[illegible]

# (احتراق قلب)

قسمت دوم

# جاسوس آلمان

از

عملیات خارق العاده آرسن لوپن

ــ ترجمه ــ

عنایت الله خان شکیباپور

از نشریات کتابخانه اقبال خیابان ناصریه



قیمت ۵ قران

آذر — ۱۳۰۶

[illegible]

موریس لبلان

# احتراق بمب

## قسمت دوم

# جاسوس المان

## ازعملیات خارق العاده آرسن لوپن

( ترجمه )

( عنایت الله خان شکیبا پور )



بکتابخانه اقبال

طهران خیابان ناصریه ۱۳۰۶

(* چاپخانه « خاور » خیابان پستخانه *)

# احتراق بمب

## قسمت دوم

# جاسوس آلمان

## فصل اول دخمه

پل گفت من اسم ارسن لوپن را شنیده ام و می دانم که کار های بزرگی از او سر میزند ولی حالا او را از کجا میتوان پیدا کرد راستی اسم دیگری هم گاهی از اوقات بخودش می گذارد تومی دانی

برناره جواب داد من باو خبر داده ام که بکمك ما بیاید و اسم دیگرش را هم می دانم که لوی پرن نا است [۱]

پل جواب نداد و با وجودی که اثار نفرت بی نهایتی در سیمایش ازدیدن حریف مقابل پدید شده بود معهذا با قوه وقدرت غیر قابل توصیفی اضطراب خود را ساکت نموده دست بروی شانه برناره نهاد و اورا هم امر بسکوت نمود

در این بین ماژورهرمان بزبان المانی روبه کارل نموده گفت افرین بر تو که خوب بسر وقت حاضر شدی

---

۱ — لوی پرن نا با اسم ارسن لوپن یکی است زیرا هر عده کلما تی که از حروف تهجی فرانسه در آرسن لوپن موجود است در کلمه لوی پرن نا هم یافت می شود ( مترجم )

خوب اخبار تازه چه تحصیل کرده ای ؟

کارل در حالتی که باملایمت تمام میخواست دوستی وصمیمیت خود را ابراز کند جواب داد خیلی خبر ها دارم و در ضمن این حال بالا پوش ان نعش را بالا زده گفت : اوف .. ارباب می بینید که چه خدمتی انجام داده ام . نگاه کنید این عمل یعنی اساساً عملیات من خطر ناك است پیراهن دهاتی فرانسوی پوشیدن کار بسیار سهلی نیست خصوصا سالدات های فرانسوی از هیچ چیز نمی ترسند با این حال من همه جا انها را تعقیب کرده ام و برای اسم المان جان عزیزم را در خطر انداخته ام

ماژور گفت افرین ولی ان دو برادر را چه کردید

جواب داد تا کنون سه مرتبه از پشت سر بطرف انها تیر انداخته ام بد بختانه در سه مرتبه بخطا رفته است چه کنم این دو نفر خیلی بد ذات اند ببینید چقدر متانت و رشادت بخرج داده ام که بتوسط یك پسر بچه به روزانتال خبر داده ام که میعاد گاه را بشما اطلاع بدهد

ماژور گفت بله روزانتال اسم ترا در فرونت بمن گفت

کارل گفت غیر از اسم من یك عکسی بود که قبلا انرا بشما گفته بودم که بتوسط مامور شما دریافت نموده ام و چون این عکس در حدود فرانسه بدست من رسید نمی خواستم طوری بشود که بعد ها وسایل مسئولیتم فراهم بیاید

کارل گفت چطور ارباب ؟

جواب داد انقدر کرد تا خودشرا با یك بمب مقتول ساخت

گفت خیلی عجب است ؟ ..

ماژور گفت این همان نعش است که زیر پایت افتاده است

کارل شانه بی اعتنائی خالی کرده گفت ای بی غیرت

ماژور گفت بله قدرت استقامت نداشت حالا اورا بر گردان و کیف بغلش راپیدا کن‌انرا همیشه‌در جیب‌جلیقه می گذاشت جاسوس خم‌شده پس از مدتی کاوش و تقلا گفت:ارباب چیزی‌در اینجا نیست

ماژورگفت ممکن است جای کیف‌را عوض کرده‌باشد جیب دیگرش را نگاه کن !

کارل پس از امتثال امر ارباب گفت چیزی نیست

ماژور گفت عجب ! روزانتال هیچ وقت کیف را از خودش جدا نمی کرد اگر جان میداد کیف را ممکن نبود از دست بدهد

کارل گفت ارباب می خواهید خودتان هم جستجو کنید

گفت ممکن است در عرض این مدت کسی اینجا امده و کیف را دزدیده باشد

کارل سؤال کرد چه کسی ؟ فرانسویها امده اند

ماژور گفت بله فرانسوی ها ..

کارل سربلند کرده مدتی ساکت بماند بعد بسمت ماژورمتوجه شده گفت نه فرانسویها نیامده اند بلکه یکنفر فرانسوی امده است

ماژور گفت مقصودت چیست ؟

جواب داد : ارباب پل دلروز پس از وقوع بکیفیات عملیات ما با برنارد عازم شده ان وقت من نمی‌دانستم . بچه سمتی رفته ولی حالا می‌دانم که باین نقطه امده و نعشها را دیده و بالاخره جیبهای ان ها را جستجو نموده است

ماژور گفت تو اطمینان داری ؟

کارل گفت با کمال اطمینان .. تقریبا یك ساعت بیش نیست گویا حالاهم در این نقاط باشد و خود را دریك سوراخی مخفی کرده است . . بعد بلا فاصله هر دو نگاه عمیقی باطراف انداخته ولی

بزودی بدون اینکه این خیال در مغز ان ها قوت بگیرد ماژور رو به کارل نموده گفت :

بالاخره این کاغذی که بتوسط ماءور ما ارسال شده یك کاغذی است که نه ادرس دارد و نه اسم و چندان قابل اهمیت نیست ولی ان عکس خیلی مهم است

کارل گفت بله ارباب خیلی مهم است . این عکس دارای تاریخ ۱۹۰۲ است و ما مدت ها بود که عقب ان می گشتیم . من پس از زحمات زیاد ان را در کاغذ های کنت واندویل پیدا کردم واین عکس در تمام مدت جنك در نزد او بوده است و این عکس که لازم بود از دست کنت بیرون امده بمصالح شما بخورد بد بختانه حالا در دست یل داروز مهم ترین دشمنان شما افتاده است .. اه عجب مغلوبیتی ؟

ارباب شما همیشه باید پیش امد ها را پیش بینی نمائید مگر مقصودتان از غلبه بر یل این نبود که هویت و شخصیت خودتان را از او مخفی کنید و اتفاقا همین رویه باعث شده است که تمام نظریات او را بطرف ما جلب کرده است و با کمال جدیت بر ضد ماژور هرمان قیام نموده است . . چنین نیست همان المانی که بروی دسته خنجر نقاشی و خراطی شده برای او بهترین دلیل است .. اسم ماژور هرمان اورا بوحشت انداخته است ازانوقت من خیال میکردم که در همان جنکلی که دچار او شده و با همان خنجر ان سالدات کشته شدو او کمان کرده است که تو مرده ای ولی حالا پیدا کردن این عکس بزرگترین دلیلی را بدست او میدهد و البته رابطه بین ماژور هرمان را باان عکس درك خواهد کرد یعنی فی الجمله جریانات اول تا باخر را خواهد فهمید .

ماژور گفت واضح است ولی این عکس که ان هم از جیب یك مرده بدست امده باشد برای او چندان مقام قابل اهمیتی را حائز نخواهد بود خیال می کند عکس واندویل است

کارل گفت در سه سال قبل واندویل درفرونت انکلیسها کشته شده گمان نمی کنم این تصور او را از مرحله دور بیندازد و ممکن است کاملا هویت ان عکس را بشناسد

ماژور گفت چطور می تواند بشناسد ؟

جواب داد اتفاقات ممکن است اورا باین معما اشنا کند بعلاوه برنارد و پدرش ممکن است اتفاقات ان ایام را که درقصر بود برای او نقل کنند و از این رو پل داروز شخصا شما را بشناسد

ماژور گفت اگر ان کیفیات گذشته را نداند باقی حرفها اهمیت ندارد و اگر هم الیزابت و برنارد باین قضیه اشنا شده برای او شرایح را بیان کنند او خیال می کند که من مرده ام زیرا الیزابت مطمئن است که مادرش مرده از ین جهت ابدا در صدد تعقیب بر نمایند

کارل از این سخن بخنده افتاده مدت چند لحظه مبهوتانه بچشمان مات ارباب نظر انداخت و ان نگاه چنان مؤثر بود که ماژور را بوحشت انداخت

گفت : چرا سکوت کردی حرف بزن !

جواب داد یکوقت . . اما نه مدت مدیدی . بلکه چند ساعت قبل خودم را به اسباب سفر پل رساندم همینقدر توانستم دوچیز را دران به بینم که جواب سؤالات شما است . . ان چیز یك دسته اوراقی بود که باان اهمیتی که داشت بدبختانه شما یك قسمت کوچك انرا سوزانیده و بقیه را بجای خود باقی گذاشتید . اساس فکر من همین اوراق است

ماژور گفت اوراق یادداشت زش را می‌گوئی ؟ . بله ماژور یك سوتی بادهن زد و گفت راست است اگر من این احتیاط زرك را از دست نداده بودم از هر قسمتی راحت بودم

کارل گفت بعد از انفجار یك بمب بزرگی را که بمن دستور داده بود با ن بهمان قسم رفتار نموده و قطعه بمب را در فاصله دیوار خراب نهاده و ضمناً چند رشته از زلفهای الیزابت راهم در ان نقطه گذاشتم این قسمت را چه تصور میکنید )

ماژور باقهر پاها را بزمین کوبیده اب دهان بزمین ری ت و ولی از شدت خشم نتوانست جوابی بدهد

کارل کلمات خود را تکرار نموده گفت ارباب شما چ ری می کنید ،

جواب داد راست می گوئی بتوسط روزنامه زش این دقات فرانسوی پی بحقیقت مطلب میبرد و ان قطعه بمب هم برای دل او ادمی بهترین دلیلی است که میداند زش زنده است . بد بختانه همیشه ما در عوض جلو از عقب بزمین میافتیم اه کارل عملیات این دو نفر مرا دیوانه میکنند من گمان می کردم که تو تا سرحد امکان مانع اجرای عملیات او شده ای ..

خوب فکر کن همان شبی که ما داخل اطاق انها شده اسم انها را بروی دیوار دیدیم تو تصور میکنی که ان ها تا بحال بدر قصر نباشند و تا کنون نفهمیده اند که او نمرده است وجون الزابت تمام عملیات ما را می دانسته شکی نیست که نتیجه اقدامات او را بحقیقت امر اشنا خواهد کرد

کارل گفت راجع به پرس گونورا چه تصور می کنند ؟

ماژور گفت به . . پرنس گونورا احمق است و یقین داشته

باش که هر چه صدمه به بینم از دست این خانواده فرانسوی است خصوصاً باین پرنس که انقدر احمق و نادان است که عاقبت ما را هم بباد می‌دهد کارل بتو می گویم باید ابدا منتظر مراجعت پرنس نباشیم و هرچه زودتر باید او را مفقود کنیم دراین ضمن صورتش را مقابل روشنائی گرفته و در ان حال قیافه اش مانند وزدان خون خوار برافروخته و بی اندازه اثار زشت روئی و ترشروئی ازسیمایش پدیدار گردید و چون یك ذر روشنائی چشمش باو افتاد بلا فاصله قیافه عکس کنتس هرمین دژ برابر نظرش مجسم شده کم کم جنایاتی که بتوسط ماژور هرمان انجام یافته بود در نظرش هیکل خیالی شده و ذر ضمن دندان‌های درشت و قیافه خونین او را با عکس هرمین تفاوتی نمی گذاشت ۰

در این بین ماژور با یکصدای منقبضی در حالیکه انگشتان را بروی لب می‌گذاشت رو به کارل نموده گفت

چنین معلوم است که ما نمیتوانیم با او مقاومت نمائیم و پیش امدهای روزکار اورا بطرف ما نزدیك می کند .. فکر کن دراین روز ها سه مرتبه تیرت بطرف او خطا رفته است و در قصر اورنکن تو دو نفر دیگر را بجای انها کشتی منهم یکروز نزدیك درب قصر او را دیدم ولی بزودی ار چنگم بدر رفت یکدفعه هم نزدیك درب دیر از دستم فرار کرد البته خوب بخاطر داری که در شانزده سال قبل وقتی که او طفل بود کارد تو نتوانست او را بکشد وامروز هم این طور مغلوب قدرت او واقع شده ایم

کارل خندان گفت اوف چه اتفاقاتی ۰ ده دقیقه قبل ازان‌ساعت ما ابدا انها را نمی شناختیم و چیزی هم نمانده بود که پدرش‌قیصر المان را رسوا کند من تصدیق می‌کنم که در وقت زدن دستم لرزید

ولی شما ابدا نلرزیدید و با یك ضربت پدر را مقتول نمودید واقعا دست ظریف شما خدمت قشنگی‌را انجام داد

این مرتبه پل با لرزش تمام لوله رولور را بطرف ماژور بر گردانده با قهر وغضب تمام کلمات او گوش میداد زیرا دیگر شکی برای او باقی نمانده بود که ماژور قاتل پدرش است و همدست‌حالیه او کارل همان مجسمی بوده است که در ان شب موقعی که پدرش در حال جان کندن بود هدف نوك شمشیرش واقع شد برنارد نوك گوش اورا فشار داده گفت .. مصمم شده‌ای که اورا بکشی ؟

پل زیر لب گفت منتظر اشارة من باش ولی بطرف او خالی نکن . می‌خواهم بطرف کارل خالی کنم

ولی با همه اینها پل بارتباط و نسبت بین ماژور هرمان و برنارد والدویل و خواهرش الیزابت فکر میکرد و هیچوقت قلبش قبول نمیکرد که برنارد مامور اجرای عدالت باشد بلکه میلش براین بود که منتقم عدل حقیقی‌خودش باشد اتفاقا خودش هم مثل‌اشخاصی که در مقابل یك عمل خطرناکی میرود است در خالی کردن تیر تردید داشت . خودش هم نمیدانست شخص مقتول چه کسی خواهد بود و چه نسبتی باو تعلق میگرفت . امروز ماژور هرمان رئیس جاسوسان المان اما دیروز رفیق کیف و شادی پرنس کونورا بود دیروز یك قاتل و جانی اما امروز رئیس فرونت کورونینی .. راستی چه غرایبی و چه عجایبی که عقل انسان کاملامات میماند باتمام اینها این شخص با همان اشخاص یکی بود و در واقع یك شخص واحد بودند که در هر زمان بلباسهای رنك برنك در میامدند

پل با کمال بهت هماطوریکه پرده عکس هرمین را نگاه کرده بود ماژور را از دور نگاه میکرد بعد توجهی بعکس هرمین‌دالدویل

که در قصر اورنکن دیده بود نموده در زیر لب گفت :

هرمین . . هرمان هردو یك نفر بوده اند — ماژوور هرمان و کنتس هرمین یك شخص واحد بودند . من ابدا اشتباه نمی کنم و در حین سخن گفتن دست خودرا بطوری که تا مرفق برهنه می شد دراز کرده ساق دست سفید و ظریفش را که مانند دستهای زن بود نمایان مینمود و ته انگشتهای ظریف و کوچکش انکشتر الماس برق میزد و پاهایش هم از حد افراط کوچك و باریك مینمود صورتش خیلی سفید و رنك پریده بود و ابدا هیچ اثار ریش و سبیل در ان دیده نمیشد ولی تمام علامات تأنیث که مؤنث بودن اورا ثابت میکرد در مقابل صدای خشن ورك دارامرانه اش موجب حیرت و تعجب بود و هرکسی که صدای اورا می شنید در مرد بودن او تردیدی حاصل نمیکرد بعد ماژوور انکشتهای ظریفش را بروی صورت نهاده مدت چند دقیقه بفکر مشغول شد و کارل اورا با نکاههای مملواز حزن ورحم باو مینگریست تا اینکه ماژوور از فکر کردن خسته شده قطرات عرق زیادی از شدت نفرت و غضب از صورتش جاری شد پس انکاه گفت وای بحال اها . . کارل وای بجان اناشخاصی که بخواهند مانع مقاصد ما بشوند من با همین دست پدر را کشتم انشاء الله یکروزی نو به پسر هم خواهد رسید ولی حالا نوبه ان دخترك است . . الیزابت . . .

کارل گفت ارباب اگر میل دارید بنده مأمور این کار می شوم گفت نه فعلا لازم است که شما اینجا باشید بلکه بواسطه پیش امد های نا مساعد منهم مجبورم با تو بمانم ولی در اوائل ژانویه با هم خواهیم رفت بیست و چهار ساعت بعد ازحرکت به ابرگوزت میرسم و این عمل را بزودی انجام خواهم داد

کارل از این سخن بخنده افتاد پل قدری کمر خود را خم

نموده لوله رولور را پائین تر گرفت ، با یك تردید کوچکی ممکن بود قاتل پدر را بکشد ولی درضمن این جنایت الیزابت هم از خطر نجات می یافت بعد رو به برناره کرده گفت تو حاضر شده ای ؟

جواب داد بله من منتظر اشارهٔ شما هستم ، در این حین کارل بزبان المانی گفت ارباب می دانید که در ان منزل دهاتی نزدیك جاده چه تجهیزاتی تهیه شده است ؟ ماژور گفت نه

کارل گفت به . . یکعده درکمین نشسته اند یکعده صد نفری از قشون ( افریك ) درکنار جاده ایستاده اند گمان نمی کنم شماوقت یافرصت پیدا کنید که بتوانید به فرونت خودمان خبر بدهید یا اینکه بتوانید بانها بفهمانید که احتیاط را از دست ندهند

ماژور لب خندی زده گفت انها محاصره شده اند اسوده باش ،

کارل گفت چطور چه گفتید ؟ ارباب ،

جوابداد گفتم که انها محاصره شده اند من دروقت امدن‌از طرف دیگر امدم و چون دیدم انها دور منزل دهاتی ایستاده‌اند به کماندان قشون تلفن کردم که ساعت پنج صبح صد نفر کمك‌بفرستد دراین صورت بشما اطمینان می‌دهم که قشون ( افریك ) یکنفرزنده نخواهد ماند . !

بعد ماژور خنده بلندی نموده شنل را بدوش کشید و گفت بعلاوه من برای اطمینان خاطر شبانه بانجا خواهم رفت

کارل گفت اما راجع . . .

ماژور دست خود را بلند کرده گفت انقدر حرف نزن باید برویم ، ،

کارل گفت ارباب منهم بیایم ؟

جوابداد لازم نیست بایك کشتی کوچك ازراه کانال خواهم رفت و تاپان منزل بیش از چهل دقیقه راه نیست

دقیقه بعد کارل بایك سوت کوچکی دونفر تفنگدار را حاضر کرده طولی نکشید که نقس را ببالا کشیدند . کارل و ماژور مدت چند دقیقه بی حرکت دربالای نردبان ایستادند

برنارد اهسته بهپل گفت : خالی کنیم ؟

پل جوابداد نه لازم نیست ! چرا . . ؟ جوابداد گفتم لازم نیست . . دراین حین ماژور بروشنائی چراغ از نردبان بالا رفته دقیقهٔ بعد بکلی ازنظر ناپدید گشت

دقیقه بعد کارل هم بنوبه خود بالارفت طولی نکشید که صدای پای انها درخط مستقیم کانال شنیده شد تااینکه کم کم صداها بکلی قطع کردید

برنارد گفت چرا چنین کردی موقع خیلی مناسب بود دیگر هیچ وقت مااین دونفر را نخواهیم دید

پل جوابداد این حساب را هم باید کرد که انها دوازده نفر بودند .

جوابداد درمقابل این کار الیزابت خلاص می شد . پل یکوقتی من نتیجه این بی فکری را بتو خواهم گفت . . دونفر جانی خونخوار درچنگال ماباشد انوقت ماانهارا ازاداً بگذاریم بروند . عجب . . قاتل پدرت . . جلاد الیزابت را ازاد کردی . . افرین بهجرات و لیاقت تو

پل گفت اخرین کلماتی که انها گفتند مگر نفهمیدی . دشمن از کیفیات نقشه جنك ما با خبر شده و در اطراف منزل بکمین ایستاده است و طولی نمی کشد که صد نفر سالدات افریك بدست ان ها

کشته خواهند شد پس اول تکلیف ما این است [...] فرار می کنند اول حق نداریم خودمان را بی جهت بدست انها دچار [...]سوایت خواهند می کنم که حق را بجانب من تصور خواهی کرد .. اینطور [...] باقی

برنارد کفت صحیح است تصدیق می کنم ولی موقع مناسب است

پل در حالتی که بعزیمت ماژور بمنزل دهاتی فکر میکرد جواب داد ممکن است بعد ما اورا پیدا کنیم ؟

برنارد کفت بالاخره مقصود تچیست جواب داد میخواهم خودم را بتیپ برسانم اگر ان نایب کمان دان انجا بود دستورات جدیدی باو خواهم داد

برنارد کفت من چکنم جواب داد تو به پیش کلنل برو و باو بکو که در ساعت هفت ممکن است منزل دهاتی محاصره شود هما تا ورود نا مقاومت کنند بعد از همدیکر جدا شده پل بجادهٔ مستقیم کانال روان کردید در بین راه ابدا غایقی تصادف نکرد پس از چهل دقیقه که دهه را بسرعت می‌دوید اوامر مختصری بقشون داده بطرف جیمز نانت روان کردند .

کفتکو های پل خیلی بطول انجامید و کلنل که ده دقیقه بعد رسید امر داد قشون باطراف تپه ها پر اکنده بشوند تا نیم ساعت بعد اولین حمله و شلیک شروع شد در حملهٔ اول از هیچ طرف عقب نشینی بظهور نرسید ولی کم کم سالدات های فرانسوی زخم دار شده عقب نشستند و سالدات های المانی توپهای خود را پی در پی خالی می کردند

پل بسرعت تمام از ان قسمت دور شده تا حدود ـــ (ایزر) عقب رفت و مقصودش از این عمل این بود که فراری های المان را

را دستگیر نماید

در این بین ۳ نفر تویچی چندین سالدات فرانسوی باو ملحق شدند و اطراف کانال را کاملا احاطه نمودند در همان حین پل یك هیکلی را مشاهده کرد که درتاریکی بطرف ان ها میاید فورا بسالدات ها امر کرد که ابدا ازجا حرکت نکنند خودش بخط مستقیم پل شروع بدویدن نمود درچند قدمی خود در راه روشنائی ان هیکل را دید که جلو می اید بلا فاصله فریاد زد همان جا بمان وگرنه خالی می کنم و چون ان شخص گوش بحرف او نداد تیر را هوائی برای تهدید خالی کرد

حریف بایستاد و چند مرتبه رولور خودرا بطرف او خالی کردولی تا رفت تکان بخورد پل رولور را از دست او ربوده شانه هایش را فشار داد دشمن ابدا نتوانست مقاومت نماید بلکه بیشتر ضعیف شده پل اورا بزیر بغل خود برده گلویش را محکم گرفت و بادست دیگر روشنائی چراغ را بصورتش انداخت که اورا بشناسد اتفاقاً گمانش بخطا نرفته بود چه با کمال شادی فریاد زد .

ماژور هرمان . ماژور هرمان

# فصل دوم

## منزل دهاتی

پل دلروز بدون اینکه ابدا حرفی بزند بفاصله یك دقیقه با ریسمان محکم دست محبوس را از پشت بست و کشان کشان اورادر امتداد پل بطرف منزل دهاتی نزدیك کرد

منزل جنك امتداد داشت و در همان حین که پل نزدیك انجا

شده بود یك عده صد نفری را دید که بطرف پل فرار می کنند اول بخیال اینکه در کنار پل سالداتهای المانی از ان ها حمایت خواهند کرد بسرعت تمام میدویدند ولی هنوز چند قدم بکنار ساحل باقی مانده بود که صدای تیر های پی در پی انها را پراکنده نمود وقتی که پل بان نقطه رسید تقریبا طوفان بلا ارام شده بود ولی باقی یك عده پس ساخلو که از قشون دشمن بودند بازاو گوشه و کنار تیر باطراف خالی می کردند

ان منزل دهاتی که بتوسط المانی ها محاصره شده بود عبارت از یك اطاق کفش کن و یك بالاخانه دو طبقه بود که هیچ کدام از اطاق ها بدیگری راه نداشتند غفلتا در این موقع یکی از اطاقهای کوچکی که راه بزیر زمین داشت باز شد و یك شخصی با شتاب داخل ان شد این شخص پل بود که محبوس خود را هر چه تمامتر بعد از انکه قشون ازاطراف منزل پراکنده شده بودند توانست داخل انجا کند چون وارد اطاق شد محبوس را بروی زمین کنار پنجره خوابانیده با ریسمان کلفتی دست و پای او را محکم بمیخ پنجره بست و در همان حین اثار نفرت و غضب بی نهایتی در بشره اش پدید شده همان قاتلی را که سالها بود در پی ان می گشت گلوی او را فشرده با قهر تمام پاها را بزمین کوفت و می گفت اخ چرا من هر چه زودتر دستم را برای کشتن او دراز نمی کنم اما .. نه باید او را ولی در این حین ملکت ماند چه درب اطاق باز شده نایب و کاپیتان با چندی از سالداتهای فرانسوی داخل شدند و چون پل را بالای سر باژور دیدند قاه قاه بخنده افتادند

پل بطرف انها جلو رفت و با اهنك بلندی که میخواست باژور هم بشنود گفت : حضرت نایب من بشما این بد ذات را معرفی می

آنم که اسمش ماژور هرمان و یکی از رؤسای جاسوس های المان است من برای خودم دلایلی دارم که چرا از اینشخص متنفرم ولی شما ها بدون هیچ دلیلی باید او را قطعه قطعه نمائید

نایب بخنده افتاد و گفت این تصور غیر قابل قبول است زیرا ما نمی توانیم باین سرعت یك اسیری را بکشیم و از کجا معلوم است که ماژور هرمان بر ضد ما قیام کرده است .. فعلا باید اخباری از جنك تحصیل کنیم

پل با عجله از اطاق خارج شده نظری باطراف پل انداخت و دید که تمام کشتی و زورقها از نظر ناپدید شده و در همانحین باز صدای بمب در تاریکی وحشت غریبی بین سالداتها تولید می-نمود و پر معلوم بود که بمب ها به نزدیکی منزل پرتاب میشوند طولی نکشید که یك عده از قشون ( سیسیلیست ) بریاست برنارد داندویل نزدیك منزل شدند

برنارد گفت که چندین دسته از قشون ما بواسطه تراکم بمب ها بکلی پراکنده شده ودر ضمن چندزورق از نظر ناپدیدگردیدند و شاید تا یکساعت دیگر خبری از انها برسد

پل قضایا را برای نایب شرح داد نایب گفت یك ساعت خیلی دیر است می ترسم ما در اینمدت بکلی محاصره شویم و در همان وقتی که نایب بدسته مزبور دستورات میداد پل خودش را ببرنارد رسانیده شرح گرفتاری ماژور را برای او بطوری بیان کرد که برنارد از شدت گرفتاری ماژور را برای او بطوری بیان کرد که برنارد از شدت تعجب دستها را بصورت کشیده گفت : پل .. پل ولی هیچ میدانی که پدرم هم با من است .. اینجا است

پل از این سخن بلرزید و گفت پدرت اینجا است ؟ پدرت

با تو امده است .. چیز غریبی می شنوم

جواب داد بله .. حالا تصور کن که موقع چطور مناسب واقع شده زیرا البته میدانی که پدرم از دیر زمانی بود انتظار چنین وقتی را داشت اه چه موقع مناسبی است

پل دیگر بکلمات او گوش نمی داد بلکه با خود می گفت . مسیو داندویل اینجا است .. بله مسیو داندویل شوهر کنتس هرمین ولی نمی تواند بفهمد که زنش هنوز زنده است انهم در موقعی که بدستمن گرفتار است اه عجب اتفاقاتی .. و چه عجب وقتی که ممکن است در وقت دیدن اثار مهر و محبت زن و شوهری بجوش بیاید ولی نه .. اینهم غیر ممکن است او اطمینان دارد که زنش مرده است زیرا این عکس در چهار سال قبل برداشته شده و ازبرلن برای او فرستاده اند .. اما ایا بقیه جریانات را می داند .. نمی دانم ؟ در واقع پل از اثر این افکار نزدیك بود دیوانه شود زیرا بیانات کارل در ان دخمه که می گفت ( کسی نمی داند تو هنوز زنده هستی و مردی یا زن ) اورا کاملا مبهوت ساخته بود و فقط می دانست که محبوس او ماژور هرمان همان کنتس هرمین بعبارة اخری مادام داندویل است ولی چقدر جای تعجب خواهد بود که مسیو داندویل وقتی برسد که ماژور باید کشته شود بعد پل متوجه ماژور شده دید ابدا حرکت نمی کند و چشمانش هم بیك نقطه غیر معلومی متوجه و ساکت است سپس رو بطرف برنارد نموده گفت پدرت در بیرون ایستاده است ؟

جوابداد بله در وقت امدن یك شخصی با یك بی سیکلت می امد و کاملا مجروح شده بود پدرم بی سیکلت او را سوار شده فعلا مشغول معالجه او است

پل گفت قبل از اینکه نایب بفهمد برو اورا پیدا کن ولی ..
غفلة بواسطه یك شرپنل پر قوتی که قطعات ان بدر وپنجره تصادف نمود ساکت ماند کم کم هوا روشن شده بود و از دور یکدسته از قشون دشمن دیده میشد که در مسافت هزار متری ایستاده اند

نایب گفت خودشان را باز برای حمله حاضر میکنند ولی قبل از اینکه من بشما حکم و دستوری بدهم ابدا تیر خالی نکنید

هنوز یکربع ساعت بلکه چند دقیقه نگذشته بود که مسیو داندویل داخل شد ولی با یك حالی باو نظر انداخت که موقعیت ابدا اقتضا نمیکرد که او را پدر الیزابت بشناسد و در واقع با برداشتن کلاه هم از احترامی بجا اورد . جنایاتی که بتوسط هرمین انجام گرفته بود کاملا مانند یك پرده ضخیمی مقابل چشمانش حایل شده وشاید هم شوهر و هم پسرش را هم در این مورد مقصر میدانست

بعد پل کمی لای پنجره را باز کرد و برنارد هم بنا بدستور نایب هم درب بقراول ایستاد مسیو داندویل به پل گفت :

شما اطمینان دارید که فتح با ما خواهد شد ؟ جوابداد البته داندویل گفت بله دیروز من با ژنرال انگلیسی در قشون بودم وقبل از اینکه انها بتوانند خودشانرا بالمانیها برسانند لازم دانستم که دو مرتبه شمارا ملاقات کنم و این را هم میدانستم که شما در رژیمان فرانسه خواهید بود .. باز در این موقع یك بمب بزرگی از کنار شیروانی پرتاب شده باعماق کانال فرو رفت

پل فریاد کرد کسی زخمدار نشد ؟ جوابداد نه هیچکس زخمدار نشده است

یکدقیقه بعد مسیو داندویل گفت بایك زحماتی توانستم برنارد را نزد کانال پیدا کنم ولی هیچ میدانید باچه تردستی خودمرا بقشون

دسیلسیت داخل کردم ؟ این عمل بهترین وسیله بود که من امشب موفق شدم باهمراهی برنارد دست عزیز شمارا بفشارم بعلاوه خبر تازهٔ از الیزابت نداشتم ولی برنارد بعضی حرفها بمن زد

پل گف اه . . برنارد هرچه در قصر اتفاق افتاد برای شما بیان کرد

جوابداد هرچه توانست برای من گفت ولی معلوم بود اخبار دیگری است که او نمیداند و حالا از شما می‌خواهم سئوال کنم که چرا الیزابت را درقصر تنها گذاشتید

پل جوابداد خودش مایل بود دراجا بماند و منهم اول از تصمیم او خبری نداشتم تا اینکه درمکتوب اخیر شرحی از اقامت خود نوشت

داندویل گفت می‌دانم ولی شما چرا اورا همراه نیاوردید ؟

جوابداد دروقت خروج از قصر پیشنهاد باو کردم که ازقصر خارج شود ولی ابدا قبول نکرد

جواب داد درست است ولی شما چطور بی‌او توانستیدازقصر بیرون بروید مگر نمیدانستید انجا خطر دارد

داندویل بامتانت و استحکام غریبی صحبت می کرد و چون دید که پل باو جواب نداد دوباره گفت چرا الیزابت را همراه نیاوردید برنارد بمن گفته است که بین شما گفتگوهای بی موردی بمیان امده ازاین جهت جدا ازاو جدا شده اید می‌خواهم بدانم اصل مطلب از چه قرار است .

پل پس ازمدتی اب و تاب گفت حالا وقت اینحرفها است ؟

جوابداد بله . . بله ممکن است پس از چند دقیقه باز ما از همدیگر جدا شویم

پل دیگر نگذاشت که حرف خودرا تمام کند باشتاب تمام سر خودرا بطرف او جلو برده با اهنك پرتلاطمی گفت :

مسیو شما حق دارید . درست است این قضیه بقدری وحشتناك است که من جرات جواب بسئوالات شمارا ندارم و بقدری هم غریب است که شما هم در مقابل بیانات من جوابی نمیتوانید بگوئید . قسمت الیزابت مربوط بچند کلمه است که لازم میدانم انرابگویم زیرا حقیقت بهتر از دروغ است

وحشت چنان اندام داندویل را احاطه کرده بود که طاقت نیاورده گفت لازم است برنارد را هم صدا کنیم ؟

جوابداد نه نه . لازم نیست . . این مطلب را نباید هیچکس بداند دراین بین یك مردی مقابل انها بزمین افتاد و معلوم شد که از دور بطرف او گلوله پرتاپ شده و سینه اش را هدف تیر قرار داده است .

پل ازجا خیزی کرد و دست برجبین او مالیده دید مرده است و درهمان حین دوتیر دیگر بدرون اطاق انداخته شد که پل بفاصله چند ذرع بان طرف اطاق افتاد

مسیو داندویل که اصل مقصودش شنیدن کلمات پل بود بطرف او رفته گفت شما گفتید که برنارد نباید کلمات مارا بشنود

جوابداد نه .. برای اینکه طرف مادرش را خواهد گرفت

گفت چه .. چه .. طرف مادرشرا ؟ طرف زن مرا ؟

چطور .. چطور من ابدا نمی فهمم

در همان حین بتوسط روشنائی کمی یکدسته از دشمنها دیده شد که از طرف کانال اهسته و ارام بسمت منزل میایند

نایب کماندان گفت وقتی که انها بدو متری منزل ما برسند

تصور میکنم که تمام توپخانه انها مارا احاطه خواهد کرد

و در فاصله بمب ها دیده میشد که دسته های المانی بطرف فرانسوی ها جلو میایند پل از راه پله بسمت انها دویده فریاد زد جلو بروید .. جرات کنید بعد بطرف ماژور متوجه شده پس از دقت و امتحان مجددا بجای اولی بر گشت

در این بین باز نایب فریاد زد دقت کنید .. اتش تیر .. و غفلتاً صدای نایب کماندان هم شنیده شد که می گوید دسته دشمن خیلی نزدیك شده .. شما جلو بروید ولی در همان حین یك قطعه بمب بسمت شیروانی پرتاب شده بطوریکه شیروانی بلرزش وارتعاش افتاد و قسمت بزرگی از دیوار کنار پنجره از هم پراکنده گردید .

پل در حین خطر که ابداً نمی توانست غفلت نماید بطرف واندویل نزدیك شده گفت شما اطمینان دارید که مادام واندویل مرده است .

ولی چون دید داندویل از این سخن در تعجب است گفت بلکه سؤال من بنظر شما خیلی غریب میاید و علتش هم این است که شما ابدا اطلاعی از این موضوع ندارید ولی نه من دیوانه نیستم که چنین سؤالی از شما می کنم اگر ممکن است زود بمن جواب بدهید تا علل جدائی بین من و الیزابت را برای شما بیان کنم .

واندویل گفت چه احتیاجی است که زن من مرده است یا زنده . . . .

جوابداد خیلی احتیاج بشنیدن این جواب دارم خواهش می کنم زود تر جواب بدهید وقت تنك است

داندویل شانه بالا انداخته با صدای لرزانی گفت بله زن من در اغوش خودم جان سپرد و من خودم بازو های منجمد اورا در

اغوش گرفته بلب هایم می مالیدم اما چه بازوی سردی که از شدت عشق و محبت زانو هایم به تکان می امد من با دستم اورا در همان لباس عروسی پیچیدم و همان جا ایستاده بودم تا وقتی که تابوت او را حرکت دادند

پل با خود گفت چطور من باور کنم که دروغ نمی گوید بعد گفت یك سؤال دیگری دارم — این عکسی که در اطاق مادام گذاشته شده بود عکس خودش بود .

جواب داد بله عکس خودش بود

پل گفت نشانی او یك ابچك سیاه دور شانه اش نیست

جواب داد ان ابچك سیاه را همیشه او دوست میداشت پرسید مقابل سینه اش یك کمر مار پیچی بسته نشده بود .

جواب داد بله بله .

یك وحشت غریبی سرا پای پل را بلرزانید و تمام بیانات مسیو داندویل هر کلمه ان برای او یك اقراری بود که هیچ وقت امید نداشت انها را بشنود پس رو باو کرده گفت :

مسیو البته فراموش نکرده اید که پدرم در زمان سابق کشته شده است من یاد دارم که در عهد طفولیت چندین مرتبه این قضیه را برای شما بیان کرده ام بعلاوه پدر من یکی از دوستان محترم شما بوده است در این صورت زنی که او را کشته و چندین سال است صورت او مقابل نظرم مجسم مانده است

این زن دارای یك ابچك سیاه و یك گردن بند طلائی بود و همین صورت را من دراطاق زن شما درقاب عکس مشاهده کردم حالا می فهمید مقصود من چیست . ؟ من ان صورت را در شب اول

در ان اطاق دیده ام

پس ازادای این کلمات سکوت مدهشی بین هردو تولید شده و در ضمن مسیو داندویل در حالیکه تفنك را بدست گرفته بود مانند بید می لرزید

ولی پل سخت بخیال افتاد که برای چه او از این سخنان می ارزد شاید این تهمت در باره او مقام حقیقت را پیدا کرده است در اینصورت می‌شود تصور کرد که این شخص همدست زنش بوده و تمام اسرار ان زن در زیر سر داندویل انجام گرفته است ولی در این حین احساس کرد که داندویل انگشتهای او را حرکت می‌دهد و می گوید : راستی جرات می کنید که زن مرا قاتل پدرتان تصور کنید ۰۰ ؟

مسیو شما یا مست هستید یا دیوانه اید ۰۰ ؟

زن من که یك خانم مقدس پرهیز کار در نزد خدا و خلق بود شما جرات دارید که او را قاتل بگوئید یعنی چه ۰۰

شاید من عوضی می شنوم ۰۰ اخ نمی‌دانم چه مانعی است که مرا از قتل شما ممانعت می کند ۰۰ حقیقتاً شما بشرافت من جسارت بزرگی کردید ...

پل از شدت ارزش و وحشت ابدا جواب نداد در حقیقت‌در همان اثنا که بمب ها اطراف را متزلزل می ساخت ارزش وارتعاش این دو نفر ابدا با ان صدا ها قابل مقایسه نبود کم کم صدا های بمب نزدیك شده یك ستون از دیوار های مجاور پراکنده گردید

پل احکام جدیدی برای جلو گیری بسالدات ها داد ولی‌در همان حال بیاد ماژور هرمان افتاد که در ان اطاق در گوشه اطاق چهار دست و پا محکم بسته شده است الکن احساسات اندقیقه‌بقدری

پر هیجان و تلاطم بود که بفوری خیال او را از خاطر دور کرده دست بجیب برد و عکس کنتس واندویل را که در جیب روزا تال المانی پیدا کرده بود بیرون اورد و او را مقابل چشم واندویل نکاه واشته کفت : این است نکاه کن این عکس را می شناسی تاریخش هم در سال ۱۹۰۲ ـــ است در صورتی که شما حالا می کفتید که کنتس هرمین مرده است ..

حالا جواب بدهید چطور ممکن است یك چنین عکسی را زن شما از برلن چهار سال بعد از مرکش برای شما بفرستد . حالا چه می کوئید

مسیو واندویل لرزید و در حقیقت می توان کفت که تمام قهر و نفرتش به یك بهت و تعجب بی پایانی مبدل کردید پل هم دقیقه بدقیقه عکس را بطرف او جلو تر برده در ضمن این احوال شنید که در زیر لب می کوید : اه کی از من اینها را دزدیده است این عکس در کاغذ های پاریس من بود ولی چرا من او را پاره نکردم .. یعنی چه بعد این کلمات را اهسته تر کفت اه هرمین . هرمین عزیزم

در این حین از اطاق کفش کن نایب فریاد زد تمام مسلحین جلو بجز قسمت معدودی معدوم شدند .. اخ دلروز مواظب باشید و تیر اندازان ماهر را حاضر کنید که در موقع لزوم دفاع کنند

در همان دقیقه توپچی ها بهمراهی برنارد از پله ها بسرعت پائین رفتند ولی با وجود موانعی که در مقابل دشمن بود بدون واهمه بطرف کانال جلومیرفتند واز سمت چپ و راست هم مسلحین با زورقهای پر از اسلحه قشون دشمن را محاصره کرده بود در همان وقت از طرف راست و چپ توپچی هائیکه جدیدا خودشان را

تجهیز کرده بود حاضر شدند برای اینکه کشتی‌ها را باطراف پراکنده نمایند ولی نایب بر علیه‌دشمن سالداتها را درصف اول جمع نموده تا چند دقیقه مقاومت کرد ولی بلافاصله یك یك توپچی ها بزمین غلطیدند پل و داندویل هم بهمراهی قشون تا چند قدمی مقاومت نمودند و گرچه ان قدرها قوت مقاومت نداشتند ولی حتی المقدور می توانستندتا به رسیدن قوای عقب از حملات دشمن مقاومت نمایند

در همان حین توپچی های دسته دوم فرانسه با حالت وحشتی که جان خودرا در بین اتشهای دشمن بخطر انداخته بودند یکمرتبه شلیك را ساکت نموده و در صورتی که دسته المانی‌ها یك دقیقه از توجه بمنزل دهاتی و انفجار بمبها غفلت و کوتاهی نمی کردند مثل اشخاص شکست خورده ده قدم بعقب رفتند و باز درهمان حین بود که یك مسلح مجروح شده بزمین افتاد و بلافاصله سالداتها اورا در بغل گرفته باطاق ماژور هرمان بردند ولی چند دقیقه طول نکشید که جان تسلیم کرد

جنك هنوز در وسط کانال امتداد داشت و اطراف کشتی ها باران اتش هیکل وحشتناکی را تولید نموده بود و پیاپی صدا های نفرت و دشنام و گاه اواز فتح و نصرت از دهان‌های طرفین شنیده می‌شد . . پل رو به برنارد کرده گفت من می‌ترسم که قبل از رسیدن کمك محاصره شویم از این جهت می خواهم قبلا بشما یاد اور شوم که چندین مرتبه نایب بمن پیشنهاد کرد که خودش را از منزل بیرون بیاندازد در صورتی که او چنین خیالی داشته باشد که ابدا ماموریتی ندارید و تکلیفی را تحمیل شما نکرده‌اند بچه اسمی بی‌جهت می‌خواهید جان خودتان را درخطر بیاندازید

داندویل جواب داد من باسم بقای شرافت فرانسه تا اخرین

دقیقه جنك در اینجا خواهم ماند

پل دستی بروی شانه داندویل نهاده گفت پس قبل از اینکه این جنك تمام شود می خواهم حوادث دو هفته قبل را برای شما بیان کنم و بلا فاصله تفنك خود را بدست گرفته پس از تامل زیادی که از برای داندویل بی اندازه سخت و دشوار تمام می شد با زحمت زیادامدن خودرا باالیزابت بقصر او ونگن ودیدن عکس او دراطاق دربسته کاملا رای او بیان کرد در همان حین ناگهان ... توپچی که سرا پا ایستاده بود ، بزمین افتاده و پل هم بعلاوه از سر زمین افتاد ولی طوریکه چندان فریادی نتوانست بزند فقط توانست درهمان حین اتفاقات چند روزه اخیر را از مقابل نظر گذرانده و با ... و خون سردی غریبی که دارا بود درحالتی که برنارد بطرف او خم شده بود باو توانست این کلمات را بگوید : برنارد . . برنارد دفتر یاد داشت های الیزابت را فراموش نکن من انهارا در چمدان سفرم نهاده ام و چند سطری هم خودم درجوف ان نوشته ام اگر انهارا بخوانی بحقایق اشنا خواهی شد ولی قبلا باید صاحب منصب المانی را که در ان اطاق است دستگیر کنی . فهمیدی . . خیلی باید مواظب او باشی . . اورا بکش . . می کشی یانه . . بگو

ولی پل دیگر نتوانست حرفی بزند و نظری عمیق بسمت مسیو داندویل که ابدا بسخنان او گوش نمیداد بلکه صورت پر از خون و نفرتش را در دست گرفته بود انداخته اه دردناکی ازاعماق قلبش بیرون کشید و در همان حال مجدداً سکوت و ارامی طولانی پدید گشت بحدیکه کاملا صدای تیر های تفنك از مسافت دوری شنیده می شد ولی پس از چند دقیقه توپهای المانیها هم از صدا افتاده و از این قرار معلوم می شد که دفاع دشمن تاپایان حد خاتمه پیدا میکرد

پل دقیقه نمیتوانست چشمهای خودرا از گردش باز دارد وچندین مرتبه بازحمت زیاد اسم الیزابت را از گوشه لب خارج کرد ولی در همان حال فکر میکرد که هیچ خطری الیزابت را تهدید نمی کند لکن تاسفش از اینجا بود که وقتی میخواهد بمیرد که ماژور هرمان هم بااو جان خواهد سپرد ولی همان بیهوشی و خیالات گوناگون کم کم ارامش و سکون طبیعی درخاطرش ایجاد نمود و چون باضعف و سستی تمام جای خودرا ازدم پنجره بدرب اطاقی که ماژور هرمان را محبوس کرده بود تغییر داد یك چیزی مثل یك کابوس غریبی حایل چشمانش شد و درهمان دقیقه ان خیال در نظرش مجسم شده تصور کرد که ماژور هرمان دستهای خودرا از قید باز کرده و از قرار معلوم در وقتی که ان سالدات مجروح را بان اطاق میاورده اند موفق بفرار شده است

پل با تمام قوت چشمهای خود را باز گذاشت مبادا در این تصور اشتباه کرده باشد ولی یك سایه سیاهی مجددا مقابل نظرش مجسم شد و ان خیال این بود که در تاریکی شب توانست در عالم خیال تشخیص بدهد که ماژور دستهای خودرا باز کرده و شنل خود را بروی نعش ان سالدات انداخته و کلاه خود را بسر او نهاده و بعبارة اخری سالدات مرده را ملبس بلباس و هیکل خودش نموده از درب روبرو فرار کرده است

ولی هنوز پل در تردید بود و خیال می کرد که این خیالات از شدت ضعف و تب شدیدی است که باو عارض شده است لکن تمام اینها در نتیجه اندك تعمقی در خاطرش صورت مخالفی پیدا کرده اطمینان یافت که ماژور فرار کرده است

پل انقدر ها در خود قوت نداشت که افکاری را که بنظرش رسیده حقیقتاً بتصور اورد و فکر نمی کرد که شاید ماژور از ضعف

قوای فرانسوی‌ها اطلاع پیدا کرده و خلاصه خیلی از این قبیل خیالات بود که پل جرات تکرار آنها را نداشت فقط یك خیالی بود که خاطر پل را بی اندازه مشوش می‌داشت و آن این بود که ماژور هرمان بعد از فرار خودشرا بقشون مجاهدین رسانیده یعنی بمساعدت چند علامت از حدود کانال عبور می کند و بالاخره با این رویه خلاص می شود پس از خلاصی خودشرا به الیزابت رسانیده عملیاتی را که می‌خواست شروع کند فوریت انجام خواهد داد و آنهم که بمرك الیزابت تمام خواهد شد

پل در اثر این خیالات درهم نظری باطراف اطاق انداخته مایوسانه حرکتی کرد و با زحمت فوق العاده خودشرا به پشت درب یعنی جائی که کمی صدای او را بشنود کشانید و چند دقیقه سر را بین دو دست گرفته بخواب رفت

* * *

سه هفته بعد ژنرال کماندان قشون [ رئیس مسلحین ] از یك اتوموبیل کوچکی مقابل یك قصر بزرگی که شبیه بمریضخانه بود پیاده شد رئیس مریضخانه دم درب منتظر ایستاده بود ژنرال از او سئوال کرد نایب دالروز را ممکن است ملاقات کرد ؟

جواب داد بله حضرت ژنرال .

ژنرال گفت خیلی خوب مرا باطاق او هدایت کن

پل دالروز در کنار پنجره اطاق در حالی که گردنش را با پارچه سفیدی بسته بودند خوابیده بود ولی از قیافه اش آثار سکوت و آرام ، بدون کمترین بروز ملالتی پدیدار بود خصوصاً در حضور رئیس مافوق خود خیلی آرام تر شده در وقت ورود ژنرال مطابق سلام نظامی را اجرا نمود ولی ژنرال دست او را با ملایمت پائین

اوروه گفت : نایب عزیزم بنشینید و مقصودم از گفتن نایب اینست که شما استحقاق بالاتر از اینها را دارید حالا میخواهم سراپا بایستی می توانی ؟

جواب داد به ژنرال زخم من چندان سخت نیست

گفت امید وارم بهتر بشود من از همه صاحب منصبان تابع خودم تشکر می کنم ولی در میان هر دوازده صاحب منصب یك پهلوانی مثل شما پیدا نکرده ام کامل برای شما راپرتی توسط من فرستاده است واین راپورت خصوصی مربوط بیك رشته عملیاتی است که بمن اجازه نداده است در ان دخالت کنم

پل گفت خیلی ممنونم ..

ژنرال گفت عزیزم شما حق دارید تمام ما ها فقط و فقط برای استقامت و استحکام شرافت و افتخار فرانسه کار میکنیم و باز هم من افتخار می کنم با اینکه ریاست یك دسته قشون دیگری رابه شخص شما واگذار نمایم

پل دلروز خنده ای کرد و گفت امید وارم که قبل از بهم ژانویه بخدمت خودم مشغول باشم

ژنرال گفت این کار مربوط به مساعدت نیست بلکه وظیفه شما است .

جواب داد به ژنرال ولی یکوقت وظیفه با مساعدت هم یکسان میشود از اینجهت همان وظیفه و همان مساعدت مرا وادار می کنند که از ان روز از هیچگونه فدا کاری کوتاهی نکنم

ژنرال گفت خیلی خوب ولی مسئولی که شما از من انتظار دارید خیلی مهم است

پل لب خندی زده گفت چیزی را که منهم در مقابل ان بشما

رد می کنم خیلی مهم است ..

ژنرال گفت خیلی خوب من قبول دارم ... هر چه می خواهید بگوئید

پل گفت جناب ژنرال مسیو برنارد داندویل برادر حقیقی من او هم در منزل دهاتی خیلی استقامت کرد تا اینکه او هم مثل من زخمدار شد و او را در همین مریضخانه اوردند ولی بواسطه تقویت بنیه او حالا میتواند راه برود ازاین جهت میل دارم دررشته اقداماتم او هم همراه من باشد

ژنرال گفت خیلی خوب .. بعد

پل گفت پدر برنارد کنت استفان داندویل که سابقا همراه قشون انگلیس ها بوده و حالیه برتبه نایب دومی رسیده است او هم در همان روز زخمدار شده و من بموجب تحقیقاتی که کرده‌ام این است که زخم او چندان خطرناك نیست و فعلا او را دریك مریض خانه انگلیسی برده اند ولی قطعاً نمی دانم در کدام مریضخانه است من از شما خواهش می کنم که بعد از معالجه او را درارکانحرب خودتان بخواهید که در انجابماند تا اینکه من برای دستورات لازمه که بخدمت شما میایم اورا ملاقات کنم

ژنرال گفت تمام شد یا باز خواهشی دارید ؟

جواب داد تقریباً تمام است و چیزی دیگر بجز تشکر از مراحم شما برای من باقی نمانده است . . . اه راستی یك عرض دیگر دارم .

تقاضای من این است که صورت بیست نفر محبوس فرانسوی را که المانیها باسارت برده اند بمن بدهید تا اینکه در مقابل تقاضا های فوق تا پانزده روز دیگر انها را پس بگیرم

ژنرال متعجبانه گفت هان . . چطور .. و با وجود ان همه خون سردی که در وجود ژنرال موجود بود از این سخن مبهوت شده گفت چطور .. تا پانزده روز دیگر بیست نفر محبوس را به ما تسلیم خواهی کرد ؟

گفت بله اگر نشد خودم را تسلیم می‌کنم ولی قطعاً بشما اطمینان می‌دهم که هرانچه که عرض کردم صحیح باشد

پرسید با چه وسائلی چنین امر مهمی را انجام خواهی داد

پل در خاطر گفت بتوسط او .. او . کی .. ؟ ارسن لوپن .. اسم دیگرش .. دن لوی پرن نا .. این کار را صورت خواهم داد . بعد اهسته اهسته با لبهای لرزان جواب داد : ایك وسائلی که اورا ممکن است امر محال وغیر ممکن تصور کرد

ژنرال با یك حالتی که اختصاص بیك رئیسی داشت که بزیر دستان خود امر می کند سراپای پل را برانداز نمود ودرحقیقتاً درهمان وقت پل را هیکل تصمیم وامر کننده محالات تصور میکرد بعد رو باو کرده گفت :

بسیار خوب فردا ان صورت را شما خواهم داد

# فصل سوم

## یك شاهکار بزرك

صبح روز یکشنبه ۱۰ ژانویه نایب دلروز ومسیو داندویل بکالسکه سواری سوار شده بقصد دیدن کماندان روان گردیدند که از انجا بکالسکه سوار شوند و بطرف قصر او ورنکن بروند

برنارد در بین راه می‌گفت با اینها همه من تصور نمی‌کنم که

قضایا ان طوری باشد که ما فکر می‌کنیم وقتی که من از تصادم یك قطعه شرپنل بین منزل دهاتی و ایزر زخمدار شدم در حقیقت پل توچه تصور میکنی اگر تا چند دقیقه بعد قوا بما نرسیده بود در مقابل ان همه دشمن چه می‌کردیم ؟

پل گفت بله عاقبت کار ما خیلی وخیم بود ولی من بعد از ان ساعت دیگر چیزی نفهمیدم برای اینکه مرا بسرعت با تجهیز قشونی بمریضخانه بردند

برنارد گفت چیزی که زیاده ازحد موجب تاسف است این مسئله است که ازغفلت ما دشمنان استفاده برده و درهمان‌حال ان دزد یعنی ماژور هرمان از چنگمان فرار کرد

پل در زیر لب گفت من تردیدی نداشتم وحالا هم نخواهم داشت که او هیچوقت الیزابت را جز بمرك تهدید نمی‌کند

جوابداد به ! ما انوقت بیش از۲٤ ساعت وقت نداشتیم و بنا بهمان تاریخ به همدست خود تا ۱۰ ژانویه وقت ملاقات داده است و گمان می‌کنم که دو روز دیگر بموعد باقی مانده است

پل با صدای محزونی گفت اگرازامروز شروع باقدامات بکند چه باید کرد ؟

جواب داد با ان اضطرابی که حالا او دارد تصور نمی رود که باین سرعت بتواند انجام بدهد دلیلش هم این است که قصر او رنگن کاملا سرحد جنگی شده ودر چند قدمی همان سرحد ابرکورت است با این موانعی که در پیش دارد و قبل از اینکه او فرضا خودش را ازچنك این موانع خلاص کند بعد محل سکنای الیزابت را پیدا کند من بشما قول میدهم که در رسیدن هم مدتی وقت بحوصله و مشاجره صرف خواهد شد دراینصورت می‌توان کاملا بنجات الیزابت

امید وار گردید

پل با یك دسته خیالات که هر دقیقه بخیال جدیدی مصمم میشد تا اینکه باتهای صف بندی قشون که از دنباله خرابه های اورنکن مینمد شده بود وسید دراتجا با صاحبمنصب رژیمان ملاقات مختصری نموده پرسید وضعیات این چند روزه بچه وضع است ؟

نایب جواب داد وضعیات فعلا خیلی ارام است ولی من اطمینان دارم که اگر شما بخواهید از اورنکن و ابرکورت عبور کنید موفق نخواهید شد

پل با طمأنینه جواب داد عبورخواهم کرد

صاحبمنصب خنده کنان گفت از راه هوا مجبورید بروید !

پل مجددا گفت نه . . پرسید پس یقین از راه زیر زمینی عبور خواهید کرد ؟

پل گفت : تقریبا اینطور

گفت ازاین قسمت هم خاطر جمع باشید مادم میخواستیم از راه معدن برویم ولی اتفاقا این تخته سنگها بطوری است که حفر ان محال و غیر ممکن است

پل هم بخندید و گفت با اینهمه شما با اطمینان تمام تا یکساعت دیگر من چهار نفر مسلح با یك بیل و کلنك بدهید قول میدهم که امروز غروب بنده درابرکورت باشم

گفت . . اه . . اه برای کندن یك چنین تخته سنك مسلمی که تونل ان تقریبا ۵۰ کیلومتر خواهد شد فقط شما چهارنفر ویکساعت وقت لازم دارید ؟ خیلی عجب است ؟

جوابداد بیشتر لازم نیست بعلاوه مقصودم ازاین حرف این است که میخواهم بگویم درکشفیات این قضیه بقدری اسرار ناگفتنی

موجود است که اغلب انها را شاید نتوانم،واضحتر عرض کنم فقط ژنرال کماندان بتوسط راپرتی که حامل ان بوده است میتواند دردانستن این اسرار شرکت نماید

نایب گفت بسیار خوب من همین حالا برای انتخاب ان چهار نفر که باید بهمراه شما بیایند میروم

پل گفت « بروید و علامت هم شیروانی نزدیك برج است برجی را که پل اسم می برد واقع در ایزرون بود و ارتفاع ان چهل یاپنجاه متر بود و درکنار ان یك رودخانه کوچکی جاری بود که تمام کوروبی را مشروب می نمود

اطراف این برج با دیوار های مرتفع محکمی معماری شده بود که منتهی بیك شیروانی اهن کوب ضخیمی می شد وکناران هم بیك باغ مصفای قشنگی راه داشت و در تمام ایزرون و کوروبی باز بزرگی باغ قشنگی یافت نمی شد همین نقطه بود که پل برای انجام عملیات می رفت در ان جا چندین مرتبه از زیر رودخانه امتحانات بجا اورد و مقصودش این بود که راهی برای انجام عملیات خود پیدا کند چون نایب ان چهار نفر مسلح را که قول داده بود برای پل اورد بای گفت من خدمت خود را انجام دادم و حالا خودم از سرحد مسافت دوری منتظر خواهم بود

پل خنده کنان با حالت شوخی گفت به عجب فکری کردی زیرا تمام این راه ها رو بجاده برلن مستقیم است بعد بلا فاصله با نیزه نوك تیزی مکانی را که می بایستی از زیر برج کنده شود به عمله‌جات نشان داده امر داد که شروع بکار کنند هرچهارنفر بطرف مسافت چهار متری رودخانه که مکان‌مدوری بود حمله اورده‌مقدار سه متر را در ظرف چند دقیقه کندند غفلة در گودالی ان جا یك

سوراخ وسیعی را مشاهده کردند که در عقب ان یك بیك چندخوابگاه کوچکی مشاهده می‌شد از انجا دیگر کار خیلی مشکل بنظر می‌امد زیرا سوراخ مزبور خیلی سخت و خشن بود و ابدا ممکن نبود که با افزار معمولی آن مکان را وسیع نمود ولی با این وصف پل با خشونت و لجاجت تمام عملیات خود را تعقیب کرد لکن پس از یك ساعت ناگهان فریاد زد صبر کنید صبر کنید

و مقصودش این بود که به تنهائی در ان حفرگاه داخل شود و ضمناً مشغول کندن شد ولی با یك اراه‌ی کاملا می‌زد که ازهرضربتی امتحانات جدیدی بدست اورد بعد چون خودش را بلند کرد و گفت این است . . این است

برتارد پرسید چه چیز : . ؟

جوابداد سوراخی را که ما هم اینك در ان هستیم یکی ازمرتبه های وسیع و بزرگی است که باتهای برج مربوط می‌باشد و چنین معلوم می شود که این سوراخ راه بهمان باغ مجاور دارد و ضمناً واضح است که مدتهای مدیدی است این نقطه ترتیب داده شده است بعد با نوك انگشت ان نقطه را نشان داده گفت در وقت کندن فهمیدم که در زیر سطح این سوراخ یك سالون بزرگی قرار گرفته است .. خوب نگاه کنید و در ضمن یك سنگی را بوسط سوراخ تنگی که حفر کرده بود نهاده یکدفعه از دست او رارها کرد.سنك بلافاصله از نظر ناپدید شده و در تعقیب ان صدای دوری شنیده شد

پل گفت مجبوریم سوراخ را قدری وسیعتر کنیم بعد یك نردبانی لازم داریم با یك چراغی که مارا براه مستقیم اطاق هدایت کند صاحب منصب گفت ما همراه مشعلهای بزرگی اورده ایم

پل اشتباه نکرده بود زیرا وقتی که نردبان را در سوراخ قرار

داده و با برنارد و نایب پاشی رفتند یک سالون وسیعی بنظر آوردند
که سقفش از یک طبقه لوله‌های مارپیچ ساخته شده بود و کاملا وضع
و ترکیبش هم شبیه به یک کلیسا یا دیر بود ولی نقاله پل نظر رفقا
را بسمت زیرین سالون متوجه نموده گفت نگاه کنید زمین اطاق از
چوب ساخته شده .. و همین جائی که من ایستاده ام

برنارد و نایب گفت خوب بالاخره مقصود از اینها چیست

پل گفت معنی اینها این است که ما فعلا در مقابل اشکالات
اسرار غریبی داریم که بعقیده من منتهی باسرار گورونفی می شو

پرسیدند چطور ما نمی فهمیم ؟

جواب داد : گورونفی و اطرافش مگر در عرض چند دقیقه
خراب نشد ؟ باوجودیکه گورونفی مسافت زیادی از سرحد جنگ
دور است از کجا آن توپ ها و بمب ها بطرف آنها پرتاب می شد
در صورتیکه قطع دارم هیچ یک از توپها واجع بسرحد جنگ نبوده
از آن قسمت هم خارج نشده است حالا می فهمم که آنها همه از این
جا .. از این زیر زمین پرتاب میشده است !

برنارد گفت غیر ممکن است

گفت این همان لوله است که از آن توپ بطرف ما خالی می
شد .. نگاه کنید

برنارد گفت آخر چطور از ته یک مغاره توپ پرتاب می شد
پس عمله جات این عملیات کجا هستند

جواب داد همین لوله ها ما را بآن مکان هدایت خواهد کرد
برنارد فانوس آن قطعه را روشن کن ، این است سطح زمین و این
است لوله هائی که بمجرای زیر زمین راه دارد

پرسید پس عمله جات کجا هستند ؟

پل گفت انها مقابل تو هستند برنارد

برنارد گفت اینجا . اینجا یك دیواری است

جواب داد این همان دیواری است که مربوط به شیروانی مقابل لیزرون است و در عین حال روبروی گوروانی واقع شده است در میان دیوار یعنی انتهای ان که مربوط به شیروانی است توپ ها پنهان شده و از انجا کاملا نقطه مقابل نمایان است

صاحبمنصب گفت با وصف اینها این عمل خیلی مشکل است

جواب داد عزیزم چندان از مرحله پرت نشوید تقریبا ۱۶ هفده سال است که من باساس این عملیات اشنا شده ام زیرا یك قسمت از این اقدامات قبلا در قصر اورنکن تهیه شده وازقرار معلوم اطاقهای دیگری هم در ان نقاط موجود است که هنوز برای ماخیلی مبهم وجزء اسرار محسوب میشود

برنارد پرسید مثلا چه چیز ها !

گفت مثلا با یك تونل [ نقب ] وسعی موفق بحمل ادوات و اسبا های خود شده اند

پرسید چطور با یك تونل . ؟

گفت عجبی ندارد بااندك دقتی ممکن است از خط لسیر لوله ها یان مکان بر سیم این دو خطی است که از بالا به پائین هر دو سوراخ را تشکیل میدهد پس از اندك وقتی که مجدداً بسمت سوراخ اولی بر گشتند از کنار همان سوراخ طرف دست چپ یك تونلی مشاهده شد که تقریبا ارتفاع ان دومتر و پنجاه سانتیم بود و جدار های ان همه از اجرهای قدیم ساخته شده و هیچ اثار رطوبتی دران دیده نمیشد بلکه دیوار ها همه مثل سطح طالار خشك بود

پل خنده کنان گفت راه ابرگورت یازده کیلومتر . . .

ولی غفلة موضوع سخن را تغییرداده گفت خیلی اشخاص از این قسمت عبور کرده اند یعنی ازاینجا به اورنگن و از انجاهم بسر حد جنگ مهمات جنگی حمل می‌نموده اند و درهر مرتبه دو توپ همراه میاورده اند و عملیات خودرا در عرض دو ساعت انجام می داده اند . . .

برنارد گفت ولی معلوم است که برای تهیه این راه مشکل دو ساعته پادشاه پروس هفده سال زحمت کشیده است

پل گفت ولی اخرش نتیجه این می‌شود که پادشاه پروس برای ما زحمت کشیده است احالا خوب است راه ها را قدری بلد شویم

نایب گفت اگر میل دارید که دو نفر از سالداتها همراه شما بیایند

گفت متشکرم راه بقدری اسان بنظر میاید که من و برناردتنها می‌توانیم برویم اگر اتفاقا دشمن راه را خراب کرده باشد انوقت برای طلبیدن کمك مراجعت خواهیم کرد ولی تعجب من از اینجا است با انهمه احتیاط هائی که انها برای پنهان داشتن این راه نموده اند چطور اقلا برای دفعات بعد که شاید بازاین نقطه مورد احتیاج انها واقع شود راه هارا بکلی مسدود نکرده اند . خلاصه سه ساعت بعد از ظهر پل و برنارد کاملا مسلح شده و اذوقه قابلی همراه برداشته برای طی تمام راه تونل رهسپار گردیدند

تقریبا صد قدمی که جلو رفتند روشنائی چراغ یك پله را بانها نشان داد که درست دست راست واقع بود . پل گفت این پله نمره یك است و مطابق اطلاعاتی که دارم باید سه پله باشد .

برنارد گفت در اینصورت این پله راه به . . .

پل گفت بله بقصر راه دارد و اگر از من سئوال کنی که

بچه قسمت قصر راه پیدا می کند بتو جواب خواهم داد در قسمت اطاق عکس هرمین وحالا معلوم است که ماژور هرمان درانروز عصر ازهمین راه با همدست خود کارل بان اطاق امده و در همان شب اسم ما دو نفر بدیوارنوشته شده بود که درعوض مذ کریفور ورفیقش را بقتل رسانیده اند

برنارد داندویل بطورشوخی گفت پل گوش کن . می‌خواهم قدری هم با تو شوخی کنم و هم مبهوت شوی . اقدامات توخیلی سریع و جدی است . بطرف ان مکانی که باید کنده بشود مستقیم برو . . . .

تو گمان می کنی که من انجا بودم . . میدانی کجا . . ؟ انجائی که این قضیه را بتو دستور داده اند حالا اگر میل داری من مین قضیه را برای تو طوری شرح میدهم که تصدیق کنی که من در همانجا شاهد شرح اتفاق بوده ام . یعنی باصطلاح مرا فریب داده ای بعد صورت خنده اوری بخود گرفته گفت . تو ارسن لوپن را هیچ ملاقات کرده ای ؟

پل مبهوت شد و گفت بچه مناسبت تو این اسم را میبری . ؟

برنارد خنده کنان گفت اسم ارسن لوپن را میگوئی

گفت بله

جوابداد چه عرض کنم اتفاقی این کلمه بزبانم امد مگر در این خصوص اطلاعاتی داری ؟

گفت نه نه . . ولی . . بعد شروع بخنده کرده گفت گوش کن میخواهم یك حکایت خنده داری برای تو بگویم واستی میخواهم حکایت قشنگی بگویم . این حکایت ابدا در خواب نبوده بلکه کاملا میدانم در بیداری بوده است

یك روز در حالی که من در مریضخانه بروی تخت خواب خوابیده بودم غفلة یك صاحب منصبی را مشاهده کردم که پشت میز تحریر اطاق من نشسته است اول تصور کردم که طبیب نظامی است ولی چون دیدم که کاملا ازادانه کیف سفر مرا باز کرده و مشغول جستجو است بی اندازه متحیر و مبهوت گردیدم ه خودم را کمی از تخت خواب بلند کردم و دیدم که تمام کاغذ و یا کتهایم را بروی میز پخش کرده است خصوصا در بین کاغذهایم دفتر روز نامه الیزابت را هم مشاهده کردم صدای بر خاستن من روی خود را بر گردانید در حقیقت من ابدا او را نمی شناختم این شخص یك سبیل خرمائی رنك کوتاهی داشت از چهره اش اثار جدیت و فعالیت نمودار بود و در محور لبهایش تبسم قشنگی نمودار می گشت ( ۱ ) او بمن گفت ... در حقیقت من در خواب نبودم بلکه در بیداری بود که او بمن میگفت :

ازجا حرکت نکنید .. خودتان راجا بجا نکنید . . بعد کاغذ ها را در چمدان جا داده سپس بطرف من جلو امد و گفت .

اولا از اینکه بی اجازه داخل اطاق شما شده ام معذرت می خواهم ولی اینهم اهمیت ندارد زیرا حالت طبیعی من این است که گاهی از اوقات بطور غیر معمولی داخل اطاق .. بعد خنده بلند کرده گفت رئیس جمهور مملکت فرانسه بعملیات من کاملا سابقه دارد زیرا با انکه بدتمایه نظر خاص و عام واقع شده ام اغلب اوقات کارهای نیکی از من سر میزند که گناهان مرا کاملا پوشیده میدارد باری بازهم معذرت میخواهم از اینکه بدون اجازه خودم را داخل کارهای شما کرده ام من مدتی است منتظر بیداری شما هستم که اوایح

۱ مقصود ازاین شخص را خوانندگان میدانند ارسن لوپن است

را بحضورتان عرض کنم

یکی از راپرت‌های مهمی که‌بتوسط پلیس مخفی جدید‌اراجع بخیانت یك نفر مازور هرمان نام تحصیل کرده ام مرا وادار کرد که بدیدن شما بیایم این شخص رئیس جاسوس های المان ویکی از ان اشخاصی است که کاملا عملیات‌او راجع بشما است ولی باوصف اینها یك امر اتفاقی بود که مرا بحضور شما حاضر کرد این بود‌که خواستم بدیدن شما بیایم واطلاعات جدید تری را که شما بی‌اطلاع هستید برای سهولت انجام کار هایتان بشما عرضه دارم و علت اصلی این مداخله برای من خطوطی است که هیچکس نباید فعلا بداند .

شما فعلا خوابیده اید و نمی توانید کار ها را با عجله بجا اورید ولی کار های بنده خیلی لازم است که باید بفوریت اجرا شود ومن خودم هم بیش از چند دقیقه وقت ندارم با این تفاصیل ثابت شد که من تا اندازه ای حق داشتم که به این عجله کاغذ های شما را سانسور نمایم

( من از وضع حرف زدن او مبهوت شده بودم ولی درهمان حین ان شخص مثل اینکه می خواهد از در خارج شود کلاه برسر گذاشته بمن گفت :

حضرت نایب هلروز اولا من شما را باین جرات و رشادت تبریك می گویم تمام کار هائی را که شما در این مدت کرده ایدمن همه‌جا ناظر اعمال‌شما بوده ام و در حقیقت قابل تحسین می باشد و عملیات شما یکی از نمونه افکار چندین ساله خود بنده است ولی تعجب من در اینجا است که ان همه عملیات دشمن چرا باید شما را اینقدر از حقیقت دور کند خصوصا روزنامه الیزابت بیش‌از پیش شما را از مرحله پرت نموده است اگر شما یکوقت از خودتان سوال

کنید که چرا این قبیل اتفاقات باین سرعت انجام گرفته یا اینکه چطور شده است که شما در ان شب با امپراطور المان مصادف شدید یا بعضی چیز های دیگر که همه انها به یکدیگر مربوط است انوقت در خلال این خیالات باید بخودتان جواب بدهید که بایستی در فاصله بین دو سمت سرحد جنگ ارتباطی موجود باشد وهمان ارتباط باعث شده است که بمبها را بطرف کرویش پرتاب میکرده اند

چنین نیست ؟ ارتباط این دو نقطه بنظر من بتوسط یک شیروانی است و ازاین رویه باید ملتفت بشوید که از گوشه همان درخت کهنی بوده است که زن شما چندین مرتبه صدای امد ورفت دشمنان را شنیده است درابنصورت بهترین وسیله برای پیدا کردن راه همین است که ان نقطه را حفر کنید یعنی باکندن ان نقطه‌بمحل دشمن راه پیدا کنید این امر گرچه یک تحمیل بزرگی است که‌شما را تکلیف می‌کنم ولی می‌دانم که شما ازان اشخاص هستید که‌تکالیف لزومی را تحمیل گران خیال کنید بلکه باید باکمال جدیت این‌عمل را بانجام برسانید ٭ حالا دیگر ٭ ٭ نایب عزیزم ٭ ٭ خداحافظ شما

اه اما راستی خوب نیست که اسم من پیش شما مخفی بماند دراین صورت اولا بنده خودم را باسم ٭ طبیب اعلم نظامی معرفی می‌کنم ولی بااین حال برای چه اسم اصلی خودم را از شما پنهان کنم ممکن است اسم اصلی من اطلاعات بیشتری بشما بدهد ٭ بنده از اهل اسپانیول هستم ولی غالبا درفرانسه اقامت دارم و شاید از چندین ملیون فرانسوی و انگلیسی کمتر کسی پیدا شود که اسم مرانشناسد بعد خنده بلندی کرد دست بسبیلهای طلائی رنگ خود کشیده در حالیکه از این حالت دلفریبی قشنگی نمایان می کرد گفت یکمرتبه هم درزمان سابق خدمت قیصر المان شرفیاب شده ام و درشرفیابی

خود یکی از اسرار مهمه المان را که مربوط سیاست داخلی انجا بود حل کرده ام یکوقت هم برای تفریح مقام ریاست پلیس فرانسه را مسخره کرده ام و چندین مرتبه هم درحضور رئیس الوزرا شیرین کاری نموده ام بااین حال ابدا میل ندارم کسی مرا شخصا بشناسد ولی چون عملیات شما درنظر من بی اندازه قابل تمجید میاید شما را دوست صمیمی خود میدانم و برای اینکه چندی بعد برای انجام این عملیات باید بشما مساعدت نمایم فعلا اسم خود را بشما می گویم ارسن لوپن

درحالیکه ازشنیدن اسم ان شخص یك قوه برقی مرا به تکان ولرزش اورده ان شخص با سر اشاره بخدا حافظی نموده بدون یك کلمه از درب خارج شد حالا راستی شما چه تصور می کنی . ؟

برنارد گفت من فکر می کنم که تو شاهکار بزرگی نشان داری .. جواب داد درست است ولی هیچ عقلی باور نمی کند که این حکیم اعلم چطور قضایا را برای من شرح داده است علاوه تصدیق باید کرد که با این همه لاطایلات این شخص اسراری را برای من کشف کرده است که من هیچوقت موفق بکشف ان نمیشدم

برنارد گفت ولی ارسن لوپن مرده است !

گفت بلی میدانم ارسن لوپن همیشه می میرد کار یك دفعه ودو دفعه بیست و بالاخره هرمرتبه درحین چنین اقداماتی ظهور میکند همیشه اوهم مرده وهم زنده است درهر صورت ارسن لوپن برای من خدمت بزرگی انجام داده است

برنارد گفت حالا مقصود چیست ؟

جواب داد فقط قصدم خلاصی المزابت است

گفت از چه راهی موفق خواهی شد .

جواب داد فعلا راهی در نظر ندارم تمام مربوط به حل این اسرار است و عقیده ام هم این است که من بزودی موفق خواهم شد.

خلاصه پس از ده دقیقه طی مسافت یك چهار راه تنگی رسیدند که در سمت دست راست یك تونل دیگری بخط مستقیم کشیده شده بود

پل گفت بدون هیچ تردیدی این راه کورویفی است واز همین راه است که المانی ها برای مقاله قرین ما عبور می کرده اند واز همین راه است که این زن بهائی ترا در ان شب بکنار کشید و غفلة نا پدید شد و باید از همین خط مستقیم بجاده شهر راه پیدا کرد و ممکن است اخر ان یك دخمه متصل شده باشد

برنارد پرسید در اینصورت راه سوم تب کجا است

جواب داد این است و با دست یك پله را نشان داد و گفت بله و تردیدی ندارم که این راه به همان کلیسا متصل است .. چطور من باور نکنم که همانروزیکه پدرم کشته شد امپراطور برای امتحان از همین راه همراه ان زنی که پدرم را کشت نیامده باشد

و با ان میزانی که پل جلو میرفت وقدر راه مستقیم را با مسافت کلیسا مقیاس میگرفت معلومش شد

همان نقطه منتهی با بتدای سر حد جنك میشود و از قرار معلوم باید در همین نزدیکی ها جاسوسهای المانی همیشه یك نقطه معین را محل کنفرانس خود قرار داده باشند

پل پس از اندکی فکر براه افتاد تقریبا یکساعت و نیم درراه بود غفلتا در بین اینکه جدار دیوار را امتحان می نمود و نمرات ٤ و ٥ و ٦ و ٧ انجا را حساب می کرد یك صدای خفیفی مثل

کسی که بروی زمین پا می گذارد شنیده شد ..

برنارد گفت این راه بنظرم تا خط مستقیم ارکورب هم متصل است .. راستی عجیب بی شرفهائی هستند

پل با انگشت اشاره بسکوت نموده دفعتاً در بین سکوت حرکات پی در پی مسموع گشت بحدی که وحشت غریبی سراسر اندام هر دو را فرا گرفت و در حقیقت کم کم صدا ها محسوس شده حتی از زیر همان زمین کلمات المانی بگوش انها وسید

پل گفت بنظرم میرسد که این تونل خیلی وسیع تر از ان است که ما فکر می ایم و اگر قدری دور تر برویم بهتر خواهیم شنید . —

در این موقع نفس های تندی از بین جدار ها بلند شد و هوای خارج با طراوت و خنکی تمام وزیده می شد و غفلتا در ان بین تاریکی از دور روشنائی چراغ مشاهده کردند ولی روشنائی ابدا حرکت نمی کرد و معلوم بود اشخاصی که بدور چراغ هستند همگی ساکت وصامت نشسته اند واین عمل شبیه بیك علامت مخصوص بود که انها بین خود اجرا می داشتند چون قدری نزدیك شدند بزودی فهمیده شد که روشنائی از برق چراغ الکتریکی است که ان را در یك نقطه معین جا داده اند و اتفاقاً روشنائی بقدر نور افکن بود که تمام تپه ها و کوه های بزرك و کوچکی را که درطول تونل قرار گرفته بود روشنی می داد و از ریك های ان جا برق مخصوصی نمایان بود

پل در زیر لب گفت ان نقطه که فعلا در نظر ما ها معلوم است عبارت از یك کمیسیون نهانی است که با کمال دقت مشغول مراجعه اوونخوش می باشند

در این بین برنارد احساس کرد که پل دستهایش را بشدت تمام فشار می‌دهد • چون خوب دقت کرد سایه یك هیکلی را دید که مقابل روشنائی چراغ حامل شده دقیقه بعد مجددا ان هیکل از ان قسمت عبور نموده و نور چراغ مثل اول نور افشان گردید با احتیاط تمام بطرف سوراخ جدار که عبارت از یك پنجره کوچکی بود خم شده مدتی بهمان حال باقی ماندند شش نفر سالدات را دیدند که اغلب انها نیمه خوابیده و بعضی بروی دیگری پاهارادراز کرده بود و دراطراف انها بطرهای خالی و اوراق مختلفی دیده می‌شد و درواقع معلوم بود که انها مستحفظ تونل هستند و از دور معلوم بود که همه انها مست شده اند

یك میز دروسط اطاق نهاده بودند و بروی ان یك دستگاه تلگراف بی‌سیم و یك تلفونی هم بدیوار نصب شده بود وضمنابروی میز یك قطعه شیشه مربعی دیده می شد که زیران متصل به چند قطعه چرمهائی بود که ارتباط به فیلمهای الکتریکی داشته که انهم متصل به تونل می شد

پل و برنارد ازانجا چند قدم دور شدند و در خطالسیرهمان راه مستقیم شروع برفتن نمودند پس از چند دقیقه طی مسافت در بین برامده‌گی دوتپه کوچك سوراخی مشاهده شد که از همانجا از دفعه اول روشنائی ساطع شده بود از مشاهده ان نقطه بکلی مبهوت بماندند چه ان نقطه هیکل یك ده کوچکی بود که دارای چند سرباز خانه و چندین کوچه و خیابان کوچك و بزرك بود

بعد صدای اتوموبیل بزرکی شنیده شد و بلا فاصله نور دو چراغ دریائی نور افکن شده از دور هیکل یك شهر کوچك قشنگی را نشان داد اتوموبیل مقابل یك برتی که در کنار بندر قرار گرفته

بود بایستاد و چند نفر سالدات دیده شد که بطرف اتوموبیل جلو امدند . دو صاحب‌منصب و یک خانم از اتوموبیل پیاده شدند و در همان حین چون نور چراغ دریائی بطرف مقابل افکنده شد درب یک باغ بزرگی که دارای دیوار های بلندی بود نمایان گردید .

پل گفت همین است که من اول تصور می کردم ما فعلا در نقطه مقابل قصر اورنکی ایستاده ایم رفتن ما مثل بر گشتن است یعنی اگر از بالا باستاسیون سوار شویم کاملا مثل این است که از این جا بهمان خط السیر مستقم می خواهیم بطرف ان ده و ان باغ که در سمت شمال واقع است رهسپار شویم در ان حین باز یک اتوموبیل دیگر که در ان سه صاحب منصب نشسته بودند نمایان شده تا حدود انتهای باغ جلو رفت

برنارد گفت بنظرم در انجا یک جشنی است

چند دقیقه پل ساکت و صامت بایستادند و صدا های غریب و عجیب و خنده های پی در پی از عقب یعنی از مقابل دالان شنیده شد انوقت فهمیدند که طالار جشن در همان نقطه است چنانکه دقیقه بعد صدای اواز های شورانی استماع گردید از بیرون هیچ صدا و حرکتی شنیده نمی‌شد و اطراف باغ هم خلوت بود

پل گفت اطراف کاملا خلوت است تو دستهای خود را نگاه دار تا من بالا بروم

برنارد گفت تو می خواهی از کنار یکی از پنجره‌ها بالا بروی ولی دربان ها مانع خواهند شد

جواب داد اینجا ابدا دربان ندارد و درها هم انقدر محکم نیست که ما نتوانیم بمقصود برسیم

برنارد گفت خوب بالاخره مقصودت چیست یعنی می گوئی

که غیر از این اطاق جائی نیست که انها اشغال کرده باشد

جواب داد نه و موجب گفته ان مخروطی را که تو دیدی باید پرنس کونورا در یك نقطه نزدیك به اترکورت اقامت داشته باشد زیرا جریانات این چند ساعت بمن چنین می فهماند که در این تونل قضایای مبهمی صورت میگیرد

پل مساعدت برنارد از ان نقطه بالا رفته با کمال راحتی توانست یکی از ستون ها را بگیرد و ضمناً خودش را بسرعت ببالای بالکن رسانید بعد اهسته گفت همین جا است تو بجای اولی بر گرد و منتظر سوت اخبار من باش

بعد اهسته و ارام بطرف یکی از پنجره ها رفته انگشت خود را بفاصله دو پنجره گذاشت و با یك حرکت کوچکی توانست حلقه بالا را باز کند

پرده های ضخیم نقطه مقابل را کاملا محدود ومسدودساخته بود ولی دنباله پرده ها بطوری بود که از زیر یك قسمت بطور مثلث قرار گرفته بود در صورت خم شدن ممکن می شد هر دو طرف را تماشا کرد

پل قدری خم شده نظر خود را به نقطه مقابل انداخت شفاقا منظره غریبی که بچشمش امد بقدری وحشت ناك بود که ساقه‌های پایش بنای لرزیدن گذاشته بحدی که ابدا نتوانست سرایا بایستد

# فصل چهارم

## مجلس جشن پرنس کونورا

یك میزی در ضلع مثلث اطاق قرار گرفته بود چندین طرف

و چند گیلاس اطرافش چیده شده و بروی بشقاب ها نانهای قندی و شیرینی های رنگ برنگ و انواع و اقسام میوه جات و مربا جات د... می شد و یك گلدان گل هم در سمت چپ بطری شامپانی از... شده بود

مهمان ها عبارت از شش خانم قشنگ با لباسهای قرمز جشن و ما بقی چند صاحبمنصب بوده وروبروی پنجره پرنس کونورا ( پسر امپراطور ) در سمت دست راست یك خانم قشنگی نشسته بود و در سمت دست چپش هم یك خانم دیگری قرار گرفته بود . دیدن این سه نفر از ان منظره های وحشت آوری بود که یك هیچوقت بعقل باور نمی کرد زیرا همان خانمی که در سمت دست راست پرنس کونورا نشسته بود دارای یك لچك سیاه و گردن بند طلا و گیسوان کوتاه و لباس پشمی بلند قامتی برد ولی زنی که در سمت دیگر پرنس قرار گرفته بود در هر دفعه نگاه خشمناکی به پرنس می کرد مثل اینکه با ان نگاه می خواهد او را خفه کند

ایا می توان گفت که این زن که بود . . ؟ ایا الیزابت در میان یك دسته صاحبمنصبان المانی چه میکرد ان هم چطور چنین چیزی ممکن است که در سمت دست راست پرنس کونورا قرارگرفته باشد با این حال چطور ان دختر جوان این امر را قبول کرده بود عجب انجا بود که زن دیگری کنتس هرمین داماویل بود . مادر و دختر روبروی هم نشسته اند باین مناسبت در خاطر یك جز اینکه ان دو زن را غیر انکه دیده است بشناسد خیال دیگری خطور نمی کرد و عجب ترانکه در همانحین پرنس کونورا گیلاس را بدست گرفته روبانها نمود و گفت این گیلاس را بسلامتی شما و خانم محترمتان کنتس هرمین می نوشم .. اجازه می دهید

جمعیت همه با یك صدا فریاد زدند . بسلامتی هرمین دانده پل و ضمنا کنتس هرمین گیلاس را از دست او گرفته لا جرعه بر سر کشید و شروع بحرف زدن نمود ولی پل ابدا کلمات او را نشنید لباس الیزابت خیلی ساده و عبارت از یك لباس خاکستری رنگی بود که دستهایش کاملا بازوی او را محدود می نمود ولی بدور گردنش یك گردن بند زیبائی که مرصع چند قطعه مروارید های درشت و در چهار صف منظم شده بود دیده می شد ولی این گردن بند را هیچوقت در گردن الیزابت ندیده بود

پل در زیر لب گفت : اه ای بد بخت .. بد ذات .. بیوفا در حقیقت که هیچ یك از زنها عاطفه ندارند و وفا را نمی شناسند الیزابت همه را می خندید .

بله پل محققاً بدور لب های الیزابت تبسم قشنگی مشاهده می کرد و این تبسم برای ان کلماتی بود که پرنس کونورا باو اظهار کرده بود و در همان حال بطوری پرنس با شادی ومسرت کلمات خود را تکرار می کرد که کنتس هرمین با دست او را اشاره به سکوت کرد .

اول تا باخر تماشا تماما برای پل وحشتناك بود و چنان احساس دردناکی در وجودش تولید شده بود که هر لحظه تصمیم می گرفت از انجا فرار کند و مادام العمر اورا فراموش نموده اسمی از او نیاورد بعد بغفلة این فکر اورا ساکت نمود و گفت . البته باید باشد دختر هرمین است .. هرمین .

انگاه حرکتی کرد که بطرف برنارد برود ولی یکصدائی اورا متوقف ساخت الیزابت یك دستمال نازك شیفونی بچشمش گرفت و با یك حرکت از دور مشاهده شد که قطرات اشك از زیر دستمال

سرازیر گردید در همان لحظه صورتش بقدری رنك پریده شد که کمال شباهت به قیافه اموات را داشت و از مسافت دور کاملا معلوم می‌شد که تمام خون بدنش بصورت رنك پریده او صعود نموده و بقدری محزون و غمناك بنظر می‌رسید که با همان خنده‌های محزونانه جواب کلمات پرنس را می‌داد . بل از خودش سئوال کرد پس او اینجا چه می کند . ؟ پس من حق ندارم اورا مقصر بدانم و نباید خیال بکنم که اشکهای ندامت است که از چشمانش سرازیر می‌شود . شاید فشار و تهدیدات زندکانی اورا بی غیرت کرده است . . بله با چشمم می بینم که کریه می‌کند . . کم کم احساسات محبت و ترحم در وجودش تولید شده خیال اولی را مرتفع کردانید در این حین کنتس هرمین کلمات خودرا تکرار کرده بپای کیلاس پرسر می کشید

الیزابت بازوی خودراروی میز نهاده و با دست قیافه محزون خودرا می پوشانید ولی پرنس متصل با حالت خنده اوری دستهای اورا کرفته می‌کفت عزیزم . . قشنکم . . اوقات تلخی نکن . . عجب چرا اینطور شده‌ای باز هنوز کیلاس تو پر مانده است . . مکر نمی خواهی بنوشی . . بعد کیلاس را نزدیك بلب الیزابت اورده کفت . بسلامتی من عزیزم و سلامتی امپراطور بنوش . . باز امتناع می کنی . شاید شامپانی نمی خواهی بخوری . . این کیلاس شراب من است . . . بنوش هیچ اواز های مملکت خودت را یادداری تمام ان اواز ها در این کیلاس المانی است . . بکو زنده باد کیلاس رین . . . و با یك حرکت صاحبمنصبان ازجا بلند شده کفتند « دی واچ‌ام رین » [ زنده باد رین ] بعد پرنس کفت لابد می خوری عزیزم چنین نیست بعد چون کیلاس دوم را می‌خواست بلب الیزابت نزدیك کند الیزابت خودرا عقب کشید ولی پرنس سرخود را نزدیك اورده با اومشغول

مسحور شد باز الیزابت چون خودرا حرکتی داد تمام گیلاس سراپای لباسش را رنگین نمود

تمام حاضرین در جریان آن دو دقیقه ساکت مانده بودند و خود الیزابت رنگ پریده تر شده بیحرکت بماند باز در آن حین پرنس صورت خودرا که از آن آثار تهدید و عجز و التماس نمودار بود نزدیک صورت او نمود در آن لحظه پل زندگانی و ممات خود را بیک حرکت الیزابت فروخته بود برای غفلة الیزابت سر خودرا عقب برده چشمها را فرو بست و زحمت بسیار چند جرعه گیلاس را نوشید

پرنس درحالی که بقیه گیلاس را می نوشید فریاد خوشحالی بلند کرده گفت :

رفقا . . دوستان همگی از جابلند شوید . زود . زود آواز سرور آلمانی را بلند کنید . . الیزابت . . مادموازل قشنگ . . به بین من هم بقیه گیلاس را نوشیده درسعادت مملکت آلمان شرکت می نمایم . الیزابت من همین حالا افکار درونی تورا میدانم . فکر تو عشق است . . عشق . . آه پاریسیها شادی کنید . . خانم قشنگ فرانسوی باشما شریک است . منهم رئیس قوا هستم . . آه پاریس آه پاریس . . بعد باشدت تمام گیلاس هارا بهم مالش داده آنها را درهم شکست و خودش بروی میز و بشقابهای شکسته خم شده دستهای خودرا به شامپانی آلوده نمود و گفت پاریس مال ماست . . پاریس و قصر سلطنتی مال ماست . . پدرم بارها می گفت . . موقع شادی است . . قهوه خوردن باانگلیسها و شادی و خوشحالی مال ما و میدان گوی بازی مولن روژ است

ولی ناگهان صدای او قطع شده درهمان حین کنتس هردین امرانه گفت هرکس می خواهد بمنازل خود برود زود آقایان تشریف

ببرید . . فرمائید

صاحبمنصبان و خانمها از جاها بلند شده و بلا فاصله در بیرون تالار صداهای سوت بلند شد طولی نکشید که اتوموبیلها رسیده همگی سوار شدند

دراین موقع کنتس هرمین اشاره مخصوصی به پیشخدمت نموده گفت این شخص را باطاق خودش ببرید و باوك انگشت پرنس را نشان داد بایك اشاره دست پرنس کونو را از جا بلند شده و ضمنا خود کنتس هرمین بطرف الیزابت نزدیك شد

هنوز پنج دقیقه از تشکیل و انحلال مجلس نگذشته بود که اطاق جشن کاملا خلوت شده فقط همان دو نفر زن تنها پهلوی یکدیگر باقی ماندند ولی الیزابت مجددا سرخودرا بین دو دست گرفته بااندوه و رنجی که شانه هایش لرزش امده بود گریه میکرد .

کنتس هرمین نزدیك او قرار گرفته با دست شانه های اورا تکان میداد

مدتی هردو بدون یك کلمه حرف همدیگر را نگاه میکردند و از نگاه های هردو اثار نفرت و خشم بی پایانی نمودار بود بحدیکه یك یکدقیقه چشم از انها برنمیداشت و سعی میکرد که حتی المقدور بتواند کلمات انهارا بشنود ولی ایا چه کلماتی می خواستند رد وبدل کنند . . ایا مادر بدختر چه می گفت و دختر بمادر چه جواب می داد ایا مثل اول اورا هماطور می پرستید و دوستش میداشت . . ؟

ولی ابدا هیچیك از انها باقیافه خود اثار درونی قلب را اشکار نمیکردند ولی ایا چه علتهائی داشت که نگاههای هر دو خشم الوده بود

بااین تفاصیل پل ابدا نمی فهمید چه می بیند شاید دراندقیقه دلایلی درنظر پل میامد که ابدا حقیقت نداشت و نمی توانست حدس بزند که موضوع قطعه عکسی که برای کنت داندویل از برلن ارسال شده بود چه بوده در صورتیکه این مسئله حقیقت داشت که عکس مزبور چندین سال بعد از تاریخ مرك هرمین برداشته شده بود فقط میتوانست تصور کند که کنت داندویل همدست زن متوفیه خویش بوده یاقضایای دیگری در این کار جریان داشته است ٠

خلاصه چون پل باین مئوال میرسید که مادر و دختر چطور پهلوی هم نشسته اند بیش از پیش متحیر و مبهوت می ماند آیا در این قسمت بمادرش چه گمان می برد در حقیقت او را جانی میدانست واگر فی المثل گمان چنین چیزی را داشت حضورالیزابت یامادرش آیا بی غیرتی او را ثابت نمی کرد آیا درنزد وجدان خود خجل و مسئول نبود ؟

بعد دو باره پل خود گفت : بله ٠٠ بله ولی این نفرت ها را چه علت است بین این دو نفر یك کینه و نفرتی است که بجز مرك علاج دیگری ندارد

بله ٠٠ لزوم مرك در چشمان این دختر از هر چیزی واضح و مشهود تر است و البته درچشمان مادر هم برای اینکه بقصد قتل او آمده آثار مرك و حزن پدیدار است ٠٠

پل این افکار را با سرعتی درمتخیله بجولان آورد که سرا پا بلرزه آورد ولی در همان حال مشاهده شد که کنتس هرمین از جیب یك چیزی بیرون آورد و آن شئی یك پرده عکسی بود که آن را باوراق شبیه بیاد داشت مهندسی الصاق نموده بود بعد نوك انگشت خود را بیك نقطه گذاشته بخط مستقیم خطوط قرمز رنگی

را تا باتنهای نقطه دیگر نشان داد و ضمناً کلماتی ادا کرد که از دور کاملا اثار مسرت در سیمای الیزابت نمایان گردید و بلا فاصله بطور مخصوصی بازوی هرمین را گرفته شروع بخنده های مجزوبانه نموده و بقدری دنباله اش امتداد یافت که هرمین بزبان امده گفت درست است ما فعلا متحد و موافق هستیم هر انچه میل شما است رفتار خواهد شد

پل گمان کرد که لبهای الیزابت برای بوسه بطرف دست دشمن نزدیك شد وهرمین هم باسراشاره تشکری نموده در حالیکه دختر جوان رفتار او را تقدیس می کرد بطرف درب نزدیك شده انرا باز نمود و اشاره مخصوصی نشان داده مجددا بجای خود بر گشت در تعقیب او یك شخصی وارد شد . شخصی را که هرمین با اشاره خواسته بود رفیق و همدست دیرینه خود کارل جاسوس بود و در واقع همان شخصی بود که مامور قتل الزابت شده بود

کارل اظهار خشوع نمود اول هرمین او را معرفی کرد بعد نقشه مزبور را در حالیکه انگشت خود را بهمان نقطه و خط السیر قرمز رنك نهاده بود باو نشان داد کارل باو جواب داد بسیارخوب بعد ساعت خودرا از جیب بیرون اورده گفت این کار بهمان ساعت درست می شود طولی نکشید که الیزابت با اشاره کوچك او ازدرب اطاق خارج شد

پل ابدا مکالمات فیمابین انها را نشنید زیرا این قضیه بطوری با سرعت انجام گرفت که حتی قوهٔ فکر هم نتوانست ان را تشخیص بدهد فقط احساس نمکه یقین کرد که کنتس هرمین از خواب برنس کونورا استفاده برده و الیزابت را با اتوموبیل بتوسط مامور خود کارل بیکی از نقاط نزدیکی که از قبل تهیه شده بود قرار داده است

و ضمناً الیزابت هم این فرار اتفاقی را مغتنم شمرده است و پل شکی هم نداشت که فرار انها از خط مستقیم و بامر واراده کارل موکول شده است

پس از خروج الیزابت دو رفیق یعنی کارل و هرمین مدتی ساکت و صامت مقابل هم ایستادند بعد کارل از کیف خود یك دست کشی را که در ان یك خنجر کوچکی پنهان شده بود بیرون اورده به هرمین نشان داد ولی هرمین اشارة که معلوم بود عقیده او را قبول نمی کند ابراز نمود و یك شیشهٔ کوچکی باو داد و معنی ان این بود که در موقع لزوم میتوانی از محتویات این شیشه استفاده کنی کارل با سر اشاره تصدیق نمود و گفت هر چه میل شما است من اطاعت می کنم

پل در ان حین احساس کرد که اگر در ان موقع حرکتی نکند جان الیزابت در معرض خطر خواهد بود و برای خلاصی او می بایستی با یك فکر چندین عمل را انجام داد و ضمنا میدانست اندك تردیدی نقشه او را خراب خواهد کرد بعلاوه اینکار درموقعی صورت می گرفت که از نقشه دشمن با خبر باشد ولی تاسف در این بود که ابداً تصمیم دشمن را نمی دانست ولی در هرحال رولور خودرا حاضر نمود و بفکر افتاد که البته الیزابت پس از اینکه خودش را حاضر برای عزیمت نماید مجددا بطالار عودت خواهد نمود ولی لحظهٔ بعد هرمین دستی بروی دکمه خبر نهاده چون پیشخدمت وارد شد چند کلمه باو حرف زد او هم از در خارج شد . بلا فاصله دو صدای سوت و بکار افتادن اتوموبیل بگوش پل رسید تا اینکه صدا ها کاملا بقصر نزدیك شد

کارل نگاهش از گوشه درب نیمه باز به دالان راهرو بودولی

یکمرتبه بطرف هرمین بر گشته گفت انست پائین می اید

پل دانست که این شخص الیزابت است که بطرف اتوموبیلی که می بایستی با کارل عزیمت نماید میرود در اینصورت حاضر شد که بدون تردید شروع بکار کند

یك دقیقه مردد ماند اول بتصورش رسید که از همانجا کارل وهرمین را با دو ضربت رولور بکشد ولی بلا فاصله از این قصد منصرف شده با یك جست خود شرا از بالکن بزیر انداخته بطرف برنارد رفت و گفت الیزابت همراه کارل با یك اتوموبیل می خواهد عزیمت کند و کارل هم خیال دارد اورا مسموم نماید زود رولور خودرا بدست بگیر و از عقب من بیا

برنارد گفت چه میخواهی بکنی ؟

جواب داد بعد تا ببینم

بعد هر دو دوان دوان خط مستقیم خیابان شهر را از زیر نقب طی نموده و چون در طی راه بمانع و عابری بر نمیخوردند بزودی رسیدند

پل گفت .. برنارد .. برنارد صدای یك اتومبیل می اید ولی غفلة گفت نه نه صدای ماشین است

سپس با عجله از کنار درب خارج شده غفلتا مصادف با یك عده سالدات شدند که بطرف اتومبیل جلو می رفتند .

پل گفت ان زن را نگاه کن .. الیزابت است و ان هم کارل است که در عقب او بطرف اتوموبیل میرود

جاسوس چون نزدیك اتوموبیل شد اندکی تامل کرد سپس پهلوی الیزابت قرار گرفته تقریبا موقع حرکت نزدیك شد چه بشوفر امر حرکت داد اگر یك دقیقه دیگر پل توقف میکرد اتوموبیل به -

حرکت من اقتاد قاتل و مقتول مسافت زیادی را طی می نمودند . دقیقه و مشتناکی بود زیرا پل می داست رفتن او و مرك الیزابت یکی است .

بوبارد گفت مگر قصد ربودن الیزابت را نداری . وقت خیلی تنك است

پل گفت من کاری بجز قتل ژرل در نظر ندارم .. و بعد از قتل او می‌دانم فتح با ما است ولی محقق است که پرنس کونورا خودرا داخل معرکه خواهد کرد در این بین کارل رو بشوفر کرده طوریکه پل می‌شنید گفت

احمق .. بدقت .. باید خیلی سرعت بروی .. امشب باید بهمان مکان روشنائی (برون) برسی .. فهمیدی ؟ .. حالا برو و تا چند دقیقه دیگر هرکاری داری بکن . زود حاضر شو .. اه ای احمق چرا حرکت نمی‌کنی نگاهت بکجا است .. اینجا که کسی نیست مالدات شوفر جوابی نداد و سر خودرا بزیر انداخته روان شد

***

نیم ساعت بعد اتوموبیل حاضر شد ولی در ان حین یك صدائی از پنجره باغ شنیده شد که می‌گفت کارل .. کارل

کارل رو بگردانید و هیکل کمتس هرمین را دید که بطرف او نزدیك می شود — هرمین بطرف کارل جلو امده اهسته به زبان فرانسه گفت :

کارل بتو می گویم .. ولی شاید شوفر زبان فرانسه نمیداند

کارل جواب داد به المانی را هم بزحمت می داند یك احمق نفهمی است ازاداته میتوانید حرف بزنید

هرمین گفت مقصودم این بود بیش از دو قطره ازشیشه باو

مخوران همان مقدار کافی است بعد قضایا را تماما برای من بنویس
می دانی کجا هشت روز دیگر بهمان ادرس پاریس نویس ولی قبل
از مدت ۸ روز نباشد

کارل گفت ارباب شما بفرانسه مراجعت خواهید کرد ؟

جواب داد بله قصدم همین است

کارل گفت همیشه خواهید ماند

جواب داد فعلا کیفیات مساعد است ارکان حرب دیگر بامن
کاری ندارد فعلا برفتن پاریس خیلی احتیاج دارم

کارل گفت راجع بمن چه می گوئید حالات من چه می‌شود

جواب داد همانطور است که گفتم فعلا وقت با ما مساعدت
می کند اگر من موفق شدم نوبه ان قسمت هم میرسد

پرسید امپراطور هم باین امر رضایت دارد ؟

جواب داد فعلا این موضوع در کنار باشد

گفت وای این قسمت خیلی خطرناك است

جواب داد بجهنم هر چه می شود خوب است

پرسید مرا دیگر اینجا لازم ندارید ؟

گفت فعلا تو ما را از شر این دخترك راحت کن کافی است
عجالتا خدا حافظ شما

جوابداد خدا حافظ ارباب • بعد بطرف شوفر برگشته بایك
اشاره اتوموبیل بحرکت افتاد

خیابانی را که بخط مستقیم اتوموبیل طی می کرد بایك قطعه
زمین چمن زاری بود که اطراف انرا چند رستوران بزرك احاطه کرده
بود و دنباله همان رستوران بباغ جشن امتداد داشت یك صاحبمنصبی
از درب باغ بیرون امد ولی کارل فورا اسم عبوررا اظهار کرد ا در

هوهانز توفان »

بلا فاصله زنجیر مانند شد و اتومو بیل رو بیك جاده طویلی روان شد که از کنار شهر ابورکورت امتداد پیدا میکرد و چون صد قدم رو بجلو رفت راه کاملا سراشیبی شده بسرعت سیر اتو مو بیل افزوده .

درساعت یازده از کنار یك قصبه کوچك یکساعت بعد از یك ده کوچکی عبور نموده بعد بسرحد یك شهر کوچکی رسیدند درانجا اتوموبیل برای ارائه پاساپورت راه توقف نمود بعد از چند دقیقه اتوموبیل از جنگل پردرختی گذر نموده و کم کم چراغهای دریائی از نظر محو و انوارش بکلی ناپدید گردید

کارل گفت احمق چراغ اتو موبیل را روشن کن مگر چراغ مخصوص را همراه نیاورده ای

شوفر جواب نداد کارل مجددا گفت . . چطور درتاریکی می توان حرکت کرد . زود باش حرکت کن و چراغ را روشن کن

شوفر از اتوموبیل بزیرامد در حالیکه هنوز کروفر اتوموبیل خاموش نشده بود مشغول روشن کردن چراغها شد دراین حین کارل از اتوموبیل پائین امده سخنانی گفت که ابدا شوفر نشنید بعد مجددا سوار شده گفت : هان جانت بالا بیاید به بین تمام می کنی . . . زود باش . .

شوفر روبگردانید و نگاه بادقتی بکارل انداخته دقیقهٔ نگذشت که کاملا کمر خودرا راست نموده مانند عقاب جستنی کرد و بطرف کارل حمله ورگردید ولی کارل باسرعت غیر قابل وصفی دستهای او را بین دوزانو گرفت وفریاد زده گفت احمق برای همین بود که جواب نمیدادی از دفعه اول احساس کردم که حالت مضحکی در تو

تولید شده ولی چندان اهمیت نمیدادم . . عجب . . روشنائی چراغ خوب روشن شد . . اما راستی تو کدام پهلوانی بودی که خیال جسارت داری ممکن است یکی از سلك های فراسوی باشی . . بله همین است

شوفر خودرا راست کرد وغفلة احساس کرد که ممکن است حریف را مغلوب نمود چه کم کم قوای حریف رو بضعف میرفت از این جهت با چند حرکت خودرا از چنگال او رها کرد و گفت

بله . . بله یك نفر فراسوی است . . می دانی اسم من چیست ؟ پل دلروز . همان کسی که یکدفعه خواستی اورا بکشی . . شوهر الیزابت شوهر اسیر تو . همین اسیر . لی منم و می‌دانی که تو تو هستی . .

کارل باسطکاك دندان گفت . . اه پل دلروز . . خدایا چه حکایتی است . . هردو بهم وسیدند . . زن و شوهر . شایدامده ای که مزه اسلحه مرا بچشی . بگیر . حاضر باش

پل چند دقیقه چشمان را فروبست و درحقیقت اندقیقه‌ازبرای او از دقایق خطرناکی بود . . تیرها پشت سرهم خالی شد و هر دو حریف مانند دو پلنك زبانه های اتش از اطرافشان پراکنده می‌شد

جاسوس صوت بلندی کشید هم سفرش در میان قد بلند کرد ولی وقت دیر شده بود اسلحه پل فرود امد و بلا فاصله جگر گاه کارل را از هم شکافته ناله کنان بزمین افتاد و گفت . اه دخترك محبوس . . کاش تو را می توانستم دردرون اتوموبیل خفه میکردم ولی هیچ باور نداشتم که این اتفاق رخ دهد

اخ چه عذابی . . چه مشقتی . بعد ساکت شد و چند مرتبه دست و پا زد . . ناله کرد . . تمام شد با یك جست پل خود را

بلند کرد بعد بطرف کسی که خلاصش کرده بود متوجه شد دید او هنوز رولور را بدست گرفته است

با یك اهنك مملو ازشادی کفت . . الیزابت . . الیزابت ولی در همان حالی که جلو میرفت توقف کرد ودرسایه روشنائی صورت ان زن را دید که ابداً بالیزابت شباهت نداشت بلکه یك صورت خیلی خشن و قدش هم بسیار بلند بود

پل با اضطراب تمام کفت .. الیزابت تو هستی .. تو .. بله تو هستی ؟ و همان حین کوشهای خود را تیز کرده منتظر جواب ماند

زن جواب داد نه .. مادام داروز کمی قبل از ما عازم شد و با اتومبیل دیگری براه افتاد من وکارل می بایستی باو ملحق شویم

پل یاد ان اتوموبیلی افتاد که وقتی که با برنارد در ان زیر بخط السیر شهر میدوید صدای کروفر او بکوشش رسیده بود ولی چون بین عزیمت دو اتوموبیل بیش از دو دقیقه فاصله نبود چندان خود را کم نکرده کفت زود باش .. اکر ما همین حالا حرکت کنیم باو خواهیم رسید

زن کفت . اورا تعقیب کنی .. نه نه غیر ممکن است زیرا که اتوموبیل ازدوجاده مخالف حرکت کرده اند

پل کفت اهمیت ندارد اکر هردو بیك نقطه معهود می رفتند موفق خواهیم شد کجا می‌خواستند مادام دلروز را ببرند . ؟

جواب داد در یك قصریکه تعلق به کنتس هرمین دارد

پرسید این قصر رامیدانی کجا است ؟ . جواب داد نمیدانم

کفت چطور نمی دانی .؟ غیرممکن است هرچه باشد اسمش را باید بدانی

جواب داده . . کارل اسم ان جا را بمن نگفته . . . من نمی دانم .

# فصل پنجم

## جنگ مدال

ولی قبل از تعقیب داستان باید بدانیم که پل چگونه و با چه وسائلی بجای شوفر کارل را تعقیب نموده و چه شده است که شوفر اتوموبیل بست خود را باو تحویل داده است .

پل و برنارد پس ازمشاهده معامله بین شوفر و کارل بطوریکه کسی ان ها را ندید خود را داخل کاراژ مقابل نمودند و قصدشان از این اقدام تعقیب شوفر بود که او را با هر وسیله شده تطمیع نمایند .

ساعات شوفر در یك اطاق پشتی رفت پل و برنارد از کمین گاه خود او را نگاه می کردند و می دیدند که بابو چه چرمی بدوش انداخت بعد چهار بطری مشروب درجیب گذاشت بعد چون کارهای خود را تمام کرد از اطاق بیرون امده ازمقابل پل و برنارد عبور نمود وقت خیلی مساعد بود چه قبل ازاینکه بگذارند فریادی بزند او را بزمین انداخته بایك دستمال دهان او را محکم گرفتند بعد رو به برنارد کرده گفت : زود کلاه وشنل او را بمن بده

برنارد گفت جان تو در خطر می افتد شاید کارل شوفرخود را بشناسد .

گفت نه دیگر فکر نگاه کردن شوفر نخواهد افتاد

پرسید ممکن است با تو حرف بزند

جواب داد باو جواب نخواهم داد بعلاوه قدری که از ابادی دور شدیم دیگر از هیچ طرف ترسی ندارم .

بوبارد گفت من چه کنم ؟

جواب داد تو برو و محبوس خودت را کاملا مواظب باش و در ها را محکم ببند بعد بطرف حجره های پشت بالکن بر گرد من امید وارم که نزدیك نیمه های شب با الیزابت تو ترسم بعد هر سه راه تونل را گرفته پی انجام مقصود میرویم ولی اگر احیانا من بتو نرسیدم قبل از طلوع افتاب تو برو

خلاصه چون پل بانجام عمل موفق گردید با قلب شادان طرف اتوموبیل امد و شاهد تمام اتفاقاتی بود که از نظر قارئین گذشت ولی بعد از انکه از نا امیدی و شکست خود مطمئن گردید مجددا بطرف نعش کارل متوجه گردید زن هم بسوی او خم شده درروشنائی چراغ بامتحان پرداخت سپس گفت مرده است !

پل گفت بله مرده است دو تیر از پشت او عبور نموده است

زن گفت واقعا این کاری که من کردم خیلی وحشتناك است در حقیقت من او راکه قتل رسانیدم شما نیستید ... چنین نیست ؟ اه راستی من کارل را کشتم .. عجب حماقتی ... قیافه جوانش هنوز خوشگل است در چشمانش هنوز اثار مرگ مشاهده نمی شود ولی مرده است

پل سؤال کرد شما که هستید ؟

جواب داد من رفیقه او بودم خوش ان ایام وبدا بحال ... من ... بمن قسم خورده بود که غیر از من زن دیگری نگیرد ولی ... عهد های او بخاك مبدل شد .. یك چنین دروغگو .. اخ ... یك چنین بی غیرتی از او ندیده بودم چیز هائی که من ازاو

می دانم کم کم مرا ساکت می کند من همدست جنایات او بودم ۰ بقدری مرا ترسانیده است که اخیرا او را دوست نداشتم ولی اجبار و ترس مرا وادار باطاعت می نمود ۰۰ اما با چه نفرین ۰ خدا می داند ۰۰۰ و چون اثار نفرت مرا احساس کرد گاهی بمن می گفت تو خوب لایق هستی که یك روز مرا خفه کنی ۰

بله مسیو من بارها این فکر را می کردم ولی جرأت نداشتم فقط این مرتبه بود که چون دیدم میخواهد شما را بکشد خصوصا وقتی که اسم شما را شنیدم بمساعدت بر خاستم

پل گفت مگر اسم من در تو چه تاثیری داشت

جواب داد شما شوهر مادموازل داروز هستید ؟

پل گفت بعد چه . ؟

جواب داد بعد .. من او را می شناختم نه در قدیم .. بلکه از امروز او را شناختم ۰ امروز صبح کارل از ماژیك می امد ودر سر راه مرا از شهر خودم همراه اورده نزد پرنس کونورا هدایت کرد در انجا بمن تکلیف می کرد که یك خانم فرانسوی را همراه خود بیك قصر دیگری برده در انجا پیشخدمت او باشم همان جا فهمیدم مقصودش چیست ۰ ۰ باز می بایستی در جنایات او شرکت کنم ـــ بعد ازان همان زن فرانسوی را دیدم و درحقیقت مشاهده کردم که گریه می کند و قدری دلفریب و قشنك بود که قلب مرا متاثر گردانید قصد کردم که با او مساعدت کنم ولی نمیدانستم که جریانات بقتل کارل خاتمه پیدا می کند

بعد سرخودرا بلند کرده باصدای محزونی گفت ولی اینطور می بایستی بشود و غیر از این مقدر نبود زیرا من از روز اول حدس زده بودم ولی من ابدا متاسف نیستم ۰ درعالم مثل چنین بد

ذاتی خلق نشده بود • نه نه من ابدا تاسفی ندارم

بل باو گفت او با هرمین همدست شده بود • • اینطور نیست ؟

زن سررا پائین انداخته گفت اه • • از او حرف نزن • این موضوع خیلی وحشتناك است • • اخ وای بساعتی که او از من بد گمان شود

پل گفت این زن کیست ؟

جواب داد ایا کسی می داند • • همیشه در حکم فرمائی است و رئیس تمام قوا است اورا مثل امپراطور اطاعت میکنند تمام مردم درشك هستند • •

امپراطور با او مانند برادر است •• بله این زن با برادرش یکی است •• مثل اوست

پل گفت چطور برادرش ؟ جواب داد بله برادرش ماژور هرمان

جواب داد البته ولی او خودش وجود کنتس هرمین است

پرسید هیچ انها را با هم دیده اید ؟ و مقصودش از این سئوال این بود که بداند

کنتس هرمین با ماژور هرمان دو فرزند یا اینکه هر دو یك شخص واحدند

جواب داد نمیدانم • • من که چنین چیزی بیاد نمیاورم ولی این سؤال برای چیست باوجودیکه وقت خیلی تنك بود پل میخواست کاملا از حقایق هرمین اشنا شود مجددا سؤال کرد هرمین همیشه نزد پرنس کونورا است

جواب داد بله • همیشه • پرنس کونورا درطبقه دوم اقامت دارد و او در طبقه اول پرسید اگر من باو بگویم که کارل در بین

راه بدست یکنفر کشته شد مرا مامور شوفری اتوموبیل او یعنی الیزابت خواهد کرد .. مرا خواهد پذیرفت . ؟ .. باو پرسید اوشوفری را که من بجای او امده ام می شناسد

جواب داد نه . ان شوفر یك سالدانی است که جدیدا کارل از بلژیك همراه اورده

یك دقیقه فکر نموده سپس گفت با من کمك کن و ضمناً هر دو نعش کارل را بطرف گودالی کشیده و بروی ان برگهای زیادی بیاباشتند بعد گفت من بشهر مراجعت میکنم چون بابادی رسیدید شرح کشته شدن کارل و فرار خودتان را بمردم بیان کنید ولی وقت اینکه با تلفن پلیس را اخبار کنید نخواهد رسید مطمئن باشید

زن گفت ولی کنتس هرمین را چه کنم

جواب داد از این قسمت ابدا نترسید چون بداند که من از ضعف او استفاده کرده ام و بعد ها او را تعقیب خواهم کرد شما ظنین نخواهید شد علاوه چون تحقیقات او باسم من خاتمه پیدا کند کار تمام است

و بدون اینکه دیگر باو توجهی بکند اتوموبیل را بکار انداخته و با وجود التماس و خواهشهای زن باو محلی نگذاشته حرکت کرد و در خیال میگفت من الان بدیدن هرمین میروم و اگر هم قصد کرد که اورا بمحل کارل هدایت کنم من چیزی جز اینکه اسم ان قصری را که الیزابت در ان محبوس است از او نمی خواهم فقط انوقت وقتی وسائل خلاصی الیزابت را بدست من خواهد داد . . بله هیچ شکی نیست .

ولی تمام این خیالات پوچ و واهی است چقدر مانع در پیش خواهد امد . . چه محالاتی و چطور ممکن است که پیش امد ها

مساعد امده بتوانم چشم بصیرت کنتس هرمین را کور کنم یك زن زرنکی مثل او چطور با چند کلمه پوچ فریب می‌خورد ولی با این همه توصیفات پل پشت پا بعالم پیش امدها زده بسرعت تمام جاده را طی می‌کرد و با شتاب تمام از مقابل دهات و قصبات عبورنموده چون بسرحد رسید اسم عبور را بقراول گفت هوهانز توفان . . ولی قراول محافظ قبل از اینکه اسم عبور را از او سؤال کند پل را به نزد صاحب‌منصب خود هدایت کرده صاحب‌منصب کشیك هزیمت کنتس را باو خبر داد پل گفت خیلی خوب بعد از انکه اتوموبیل را در گاراژ گذاشتم بدیدن او خواهم رفت . . بعد چراغهای خود را خاموش کرده و قبل از اینکه برای کسب اطلاعات بدیدن صاحب‌منصب گاراژ برود اول خیال کرد که برنارد را ملاقات نموده از عملیاتی که در مدت غیبت او انجام داده است اطلاع حاصل کند اتفاقاً در همان ساعت اورا در انتهای شهر یعنی مقابل پست‌زیر بالکن ملاقات نمود از او پرسید باز تو تنها هستی . ؟ جوابداد بله کارها خراب است تو چرا تنها امده ای ؟

پل گفت بله الیزابت را با اتوموبیل دیگری حرکت داده اند

برنارد گفت . اخ . وای راست می گوئی ؟

جوابداد اه بله ولی‌چه باید کرد بد بخوب غالب است خود تو چکردی ؟ کجا بودی . ؟ شوفر کجا است . . ؟

جوابداد مکان خوبی است . هیچکس اورا پیدا نمی‌کند تا این که امروز ظهر شوفر دیگر برای تغییر پست بیاید . پرسید بعد چه

جواب داد یکمرتبه باز از تونل عبور نمودم قراولان درا و رفت هستند بعلاوه‌چیز دیگری است که سالداتهای قراول‌رامتوحش نموده است . چه چیز . یك شخصی است که ما اورا می شناسیم

من اورا در بالای بالکن دیدم . همان زن دهاتی است که من بشما گفتم کمال شباهت را به مازور هرمان دارد

پرسید مگر او باینجا امده است .

گفت نه عزیمت نمود . . پل گفت بله میدانم قرار بود که عزیمت نماید .

برنارد گفت نه . . رفت . . جوابداد می دانم بنا بود که بفرانسه برود ولی معلوم است که مسافرتش بفرانسه حقیقت نداشت

برنارد گفت تو اشتباه کرده ای من حرکت اورا دیدم

پل گفت از چه راهی رفت . . جوابداد از راه تونل . مگر خیال می کنی که هیچوقت از راه تونل امد و رفت نمی کنند من با چشم دیدم که همین راه تونل را گرفته عازم شد . . یك واگون کوچك او رابه انتهای دنباله تونل هدایت کرد و دارای چراغ الکتریك هم بود . من با چشم دیدم . و روش حرکتش هم مثل این است که بفرانسه می خواست برود چون واگون اورا بطرف جاده کوروینی برد دو ساعت دیگر دیدم که واگون مراجعت کرد

شیبت کنتس هرمین از برای پل داغ تازه شد چطور دیگر می توانست او را پیدا کند و الیزابت را خلاصی دهد با چه وسیله ممکن‌می‌شد خط‌السیر اورا پیدا کردبعد وبه برنارد کرده گفت: چیز دیگر در نظر نگرفته‌ای . ؟

جواب داد نه . . پرسید خیابان وکوچه هارا جستجونکرده ای . . ؟ جواب داد نه ولی میدانم تمام نوکر های باغ خوابیده اند و کلیه روشنائی ها خاموش شده است

پرسید تمام روشنائی ها . . ؟ جواب داد بغیر از یکی . . انست نگاه کن بالای سرما روشنائی مزبور در مرتبه اول قصر بود

دیگری از پنجره هایش باز بود پل درنظراول دانست که اطاق خواب پرنس کونورا است بعد به برنارد گفت این روشنائی همان نیست که وقتی که من ببالای بالکن رفتم روشن بود .. ؟

جواب داد بله همان است .. پل گفت با اطلاعاتی که تحصیل کرده ام انجا باید اطاق پرنس کونورا باشد وتصور می کنم که مست دروسط اطاق خوابیده است

برنارد گفت بله . . راستی منهم درانجا یك سایه مشاهده کردم ولی حالا بیحرکت است

پل گفت باز شامپانی می نوشد .. اه اگر ممکن بود داخل اطاق او بشویم خوب است

برنارد گفت خیلی اسان است .. چطور ؟ .

بتوسط حیاط مجاور که باید اطاق کابینه توالت باشد و حالا پنجره اش بازاست معلوم میشود که پنجره را برای دخول هوا پرنس کونورا باز گذاشته است

پل گفت ولی یك نردبان لازم است

برنارد گفت درانجا یك دستگیر دیواری دیده ام ممکن است ازاواستفاده نمود . برویم تصمیم قاطعی را که پل در خاطرش مسجل نمود بقدری توانا و قابل اجرا بود که هیچ چیزی نمی توانست مانع ان باشد ومی دانست که اطراف شهرازچپ و راست تماماً خلوت است وهیچ یك ازمالدانها بسرپست نیستند وقتی که برنارد مراجعت کرد دستگیر را بدیوار نصب نموده هر دو بالا رفتند .

همان پنجره نیمه باز مثل درب اطاق توالت بود و روشنائی اطاق مجاور در انجا را روشن می کرد . هیچ صدائی نمیامد . پل سر خود را جلو اورد . پرنس کونورا با همان لباس غیررسمی بروی

تختخواب خوابیده بود اتفاقاً طوری بخواب عمیق فرو رفته بود که امتحان اطراف اطاق برای پل خیلی اسان شد و فهمید که یك دالان وسیعی ان اطاق را از قسمت مجاور جدا می کند از این جهت با کمال سهولت توانست از دالان عبور نموده از اطاق توالت جفت درب اطاق پرنس را بازکند و بلافاصله با یك دستمال کلفتی از سر تا انتهای دهان وچانه اش را محکم مسدود نموده ودرهمان حین پل با ریسمان پاهای او را بهمدیگر متصل نمود و این عمل با سرعت برق و با سکوت تمامی انجام گرفت از خود پرنس هم هیچ صدا و ادنی مقاومتی بظهور نرسید فقط چشمانش را اهسته وارام باز کرده مثل کسی که بدوست خود نگاه می کند بطور ساده بانها نظر انداخت ولی بفوری اثار ترس و رعب وحشتناکی سراسر اندام اورا بلرزش وارتعاش اورد

برنارد گفت ولیعهد گیلوم دوم چندان شجاع نیست .. معلوم می شود .. مریض هستید .. اینهم شیشه دوای شما است .. چنین نیست ! در ان حین پل با چابکی تمام بقیه دستمال را در دهان او فرو می برد . بعد از اتمام عمل گفت برویم

برنارد گفت چه می خواهی بکنی . . ؟ جواب داد او را همراه ببریم .. کجا .. فرانسه ..! فرانسه .؟ بله باید اورا ببریم که خیلی بکار ما می خورد

گفت ممکن نیست او از اینجا خارج گردد .

گفت از راه تونل ممکن است

گفت ممکن نیست زیرا فعلا مراقبت سالداتها در تونل خیلی سخت است .

جواب داد اهمیت ندارد سپس رولور خود را مقابل پرنس

گرفته گفت مسیو گوش کنید شاید تصور می کنی که ابدا میل به جواب سؤالات من پیدا نخواهی کرد ولی این رولور ترا مجبور می کند اینطور نیست . این رولور رفیق خوبی است خصوصاً کسی که مست است یا ترس او را میلرزاند بی اندازه موافقت می کند . حالا اگر ازاداده شما همراه من نیائید و اگر بخواهید خودت را بکشی یا صدائی بکنی و اگر من و رفیقم مثلا در اندك خطری گرفتار شویم این رولور جواب شما را می دهد حالا با ما موافق هستید یا نه ؟

پرس با سر اشاره تصدیق نمود .. بعد پل به برنارد گفت پا های او را باز کن ولی دست هایش را محکم ببند . خیلی خوب راه بیفتیم .

راه سرازیر بود چند دقیقه بعد بجائی رسیدند که یك دیواری باغ را از جاده مقابل جدا می کرد . هوا چندان تاریك نبود ولی در مقابل یك روشنائی مشاهده می شد که از قرار معلوم تعلق به چراغ های اطراف داشت . چند دقیقه بعد بواسطه روشنائی چراغ راه تونل نمایان گردید در حقیقت سر پست ها تمام سالدات ها تفنك بدست ایستاده هر یك در اطراف خود چند رفیق داشتند . جلو تونل یك سالداتی سرا پا تفنك بدوش ایستاده بود

برنارد گفت ما دو نفریم و انها هشت نفر با یك ضربت ما ممکن است یك یك بدیار عدم رهسپار شوند و گرچه جنك قدری بطول میانجامد باز فتح با ما خواهد بود عقیده شما چیست ؟

چیزی که برای پل و برنارد سخت بود نگاهداری محبوس بود ولی اگر تنها می بودند هر دو می توانستند از عهده انها بر ـ ایند با او ابدا ممکن نمی شد بدوند وفرار هم محال می نمود با این

حال با قوت قلبی که داشتند ابداً از مشاهده وضعیت نمی ترسیدند

پل به برنارد گفت : تو همانجا بمان نگاهداری پرنس بعهده تو و رولور را بدست گرفته اطراف چپ و راست را مراقب باش اگر مقاومت یا مخالفت کرد با دسته رولور سرش را کیج کن من بفاصله ده قدمی تو میروم و هر پنج سالدات را خواهم زد اگر هم لازم شد پرنس را زخمدار کن و از این قسمت بعجله بگذر

جواب داد خیلی خوب من می گذرم ولی انها از عقب من خواهند دوید .

گفت نترس ابدا بتو کاری نمی کنند من مواظب شما هستم . تو .. پرنس فهمیدی .. کمترین بی احتیاطی سرت را بباد خواهد داد کاملا با حالت اطاعت جلو برو .

برنارد گفت من یك ریسمانی بگردن او می بندم واگر کمترین مخالفتی کرد ریسمان را می کشم و با تیر زخمدارش میکنم توبکار خودت مشغول باش اما راستی چون ..

پل گفت میدانم چون بشهر رسیدی در اورنگن اورامحبوس کن ولی اسم اورا بکسی نگو .

گفت پس تو چکار می کنی ؟

جواب داد تو با من کارت نباشد .

برنارد گفت این اقدام برای هر دو ما خطر ناك است بخت با هر کدام باشد موفق خواهد شد ولی اگر ما این بازی را ببریم بسلامتی الیزابت تمام می شود . خوب حالا با قلب محکم برویم باید در عرض ده دقیقه تمام کار ها درست شود مبادا ازخدمات مرجوعه غفلت کنی

بعد باکمال مهر و محبت همدیگررا باغوش کشیده پل از او

جدا شد و دوان دوان بطرف اولین رشته بندها که منتهی بدامنه تونل میشد دویده مثل اینکه از اثر تیری زخمدار شده گریه کنان از مقابل سالدات گذر و دست به پشت خود نهاده فریاد کرد بکمك بکمك دران محلی که پل توقف نموده این رول قشنك را بازی کرد سربازخانه کوچکی قرار گرفته بود ولی مسافت سربازها بقدر صد متر دور ترازان مکان واقع شده بود

ولی کم کم سربازها از اثر صدای او ملتفت قضیه شده بطرف او دویدند

همگی مانند حلقه انگشتری اطراف اورا احاطه کردند ولی بزودی نایب سربازها که یك جوان بلند قامت و همان ماموری بود که درسرحد بااو ملاقات کرده بود بطرف سربازها متوجه شده گفت این شخص یك ماموری است که بقصد ملاقات پرنس گونوا وکنتس هرمین امده است پل احساس کرد که علی العجاله رولی را که بازی کرده بود مؤثر واقع شده و میتواند بااین رویه مقداری از وقت را صرف اغفال انها نماید

دراین حین که جمعیت تااندازهٔ ساکت مانده بودند برنارداز تپه سرازیر شده از موقع بخوبی استفاده برد و نایب سرباز که کاملا بکلمات پوچ و بی سروته پل اغفال شده بود تامدتی که برناردازبین جمعیت گذر نموده مسافتی را طی نمود به پل اطمینان داشت ولی این اعتماد هم بزودی مدتش سپری شده دو تیر پرصدای برناردتمام جمع را از اطراف پراکنده نمود اول نایب فهمید که این صدااز کجا میاید و تمام سرباز ان هم گوشها را برای شنیدن صدا تیز کرده بودند

دراین موقع پل چند قدم بطرف جلو رفت و بدون اینکه

تاریکی راه برای او مانع تولید نماید مسافتی از ان قسمت را طی و فی‌الجمله از سربازخانه دور شد با یك نگاه دقیق در سی قدمی خود نزدیك انتهای سوراخ تونل برنارد را دید که با پرنس کونورا مشغول کشمکش است و نزدیك پای انها هم چند نفر قراول بروی زمین ناله می‌کردند پل قصد کرد که در این موقع با برنارد کمك کند سپس بطرف انها خم شده گفت . ساکت باشید ولی نایب سرباز که اطراف برنارد و پل را مجدداً احاطه کرده بود ابدا گوش بسخنان پل نداده جلو امد . پل تیر را خالی کرد نایب بزمین افتاد ولی فقط زخمدار شده درحال جان کندن فریاد می‌کرد

از زیر پرت شوید . . رو بجلو . نگذارید از فاصله جدار فرار کنند سربازها ابدا از جا حرکت نمیکردند پل تفنگی را که در گوشه غار مشاهده کرد با شتاب تمام ربوده اول نظری بطرف برنارد انداخت و دید که اگر از عقب او سربازان را تهدید کند برنارد به زودی میتواند بخط مستقیم تونل از جاده فرار کند ولی فوری فکر کرده در این حین باز نایب مجروح فریاد میکرد بجلو بروید واقلا راه را بانها مسدود کنید ولی نمیدانست اسیر برنارد کونورا می باشد فقط تصور میکرد دو نفر فراری شهر هستند

پل بزانو افتاد و مقصودش این بود که سوراخ جدار کنار تونل را تماشا کند و ضمنا با دست پنجره انجا را بیرون کشید ازاین حرکت سربازان چند قدم عقب رفته خودشان را بدرون سوراخ انداختند نایب مجروح ازاین اقدام باز فریاد کرد ولی درهمان حین یکدسته دیگر بکمك رسیده چون حکم نایب را شنیدند دوان دوان بطرف جلو متوجه شده از نظر ناپدید شدند

پل انها را دید که ازانجا سنگر ترتیب می دهند ضمنا بطرف

انها چند تیر خالی کرده طولی نکشید که کاملا از انظار نا پدید و معدوم گردیدند .. پل چند قدم بطرف سوراخ جلو رفت و لوله رولور را بدهنه سوراخ گذاشت و شمرده یك .. دو .. چهار .. شش .. دوازده .. خوب کار اینها تمام شد .. حالا باید ... بعد در پیش خود حساب کرد که برنارد حالا باید در صد متری من باشد . پنج نفری که به تعقیب او دویدند در ۵۰ متری اینجا رسیده اند و ۵۰ متر مانده است که باوها برسند .. خیلی خوب اهمیت ندارد باو نخواهند رسید

باز یکدسته المانی از دور پدید شدند . پل در خیال گفت اینها نمیدانند که یکی از ما جلو رفته و من در اینجا بین دوطرف محبوس مانده ام لابد بقدر قوه‌اشان هم تلاش خواهند کرد . ان هم اقلا ده دقیقه طول میکشد .. و برنارد بمکان امنی میرسد بعد با شتاب چند قدم بطرف سرا زیری تونل سرا زیر گردید ولی غفلة احساس کرد که زمین تونل بلرزش امد و ارزش هم بقدر چند دقیقه بطول انجامید . . بهت وحیرت غریبی سراپای پل را بلرزانید ولی چون حساب کرد که برنارد همان حین پرنس را بفرانسه رسانیده است دست ها را بهم مالیده فریاد زد . رفقا .. رفقا حالا بیائید که من برای جان فشانی حاضرم

ده نفر سربازدوان حین‌اطراف اورا احاطه‌نمودند‌صاحب‌منصب انهاباصدای رك داری‌فریادمیکرد .. اورا بکشید .. زود ..زود .. بکشید

# فصل ششم

## ملاقات

پل ابدا مقاومتی نکرد درحینی که او را کشان کشان بطرف

تخته سنك می‌کشیدند باز پیش خود حساب می کرد که البته ممکن نیست انها بتوانند در عرض این چند دقیقه پانصد متر راه را طی نمایند و من حالا با اعتماد تمام می توانم خاطر جمع باشم که حالا برنارد و پرنس کونورا دریك نقطه هستند که دست سربازان المانی بهیچوجه بانها نخواهد رسید بر اثر این تخیال و جد معنوی در خاطرش ایجاد شده با کمال اطاعت تسلیم شد و دوازده سالدات او را در پناه روشنائی چراغ الکتریك رو جلو میکشاندند نایب مجروح که کم کم بحال امده بود سراپا بایستاد و خود را به پل رسانیده گفت : اورا بکشید .. بکشید .

پل خنده کنان جوابداد . . نه خیر اقا کارها باین زودی انجام می‌گیرد معلوم می‌شود شما تازه‌کار هستید یا اینکه می‌خواهید قدرت خودرا ازمایش نمائید در این بین یکدسته سرباز دوان دوان بطرف نایب حمله‌ور گردیده فریاد زدند حریف از دست ما فرار کرد و ما نتوانستیم حتی رد پای او را پیدا کنیم طولی نکشید که یك دسته دیگر از سربازخانه دوم رسیدند و خبر دادند که ما همین حالا از شهر میائیم و در شهر شایع شده که پرنس کونورا ناپدید شده‌است و از طرف رئیس حکم صادر شده است که اطراف تونل را کاملا مواظب باشیم پل دانست که این خبر بچنین سرعتی برای ان بوده است که گویا یکی از خدمه که بمواظبت پرنس گماشته شده بوده است از ناپدید شدن او خبر دار شده بزودی مراتب را برئیس قراولان عرضه داشته است ولی حکایت غریب این بود که ابدا نسبت باو ظنین نشده و سئوالاتی که فرار دادن پرنس را معلوم کند ابداً و بهیچوجه از او نمینمودند و سرباز ها هم انقدر ها نفهمیدند که ان دو نفری که فرار می‌کردند یکی از انها فراری بوده اند خلاصه

خیال می کردند که پرنس کونورا کشته شده است

در هر صورت بدون اینکه دیگر خیال قسمت پل را تعقیب نمایند وبی انکه سئوالات لازم تری از او بکنند اورا بشهر برده و در یك اطاق محبوسش نمودند و چهار نفر سالدات قوی هیکل را بمراقبت و مواظبت او کماشتند

نزدیك ساعت ده صبح یك ژنرال المانی برای استنطاق به محبس امد ولی در استنطاقات خود ابدا بجواب قانعی نائل نکردید بعد کم کم سبك رفتار خود را تغییر داده با قهر وغضب مثل اینکه با یك جانی ادم کشی طرف شده است با او معامله کرد ولی پل این مرتبه بالمره بسؤالات او جواب نداد

پل با خود کفت امدن این شخص و استنطاقات بی سر و پای او بمن می فهماند که باید همین روز ها یك مفتش بزرکی به دیدن من بیاید بعد از رفتن ژنرال شنیدکه در اطراف پرنس کونورا تحقیقات زیادی بعمل امده و انتهای تحقیقات بجائی رسید که از مسموم شدن شوفر اطلاع یافته و ضمنا دانستند که اتوموبیل کارل هم بتوسط قاتلین پرنس ربوده شده است

وقت ظهر خوراك مختصری برای پل حاضر کرده بعدازظهر هم چند استکان قهوه بتوسط قراول باطاقش فرستادند

پل با خود می کفت من می دانم که بالاخره مرا خواهند کشت ولی قتل یك نفر نا شناسی که ابدا از زبان او چیزی نشنیده و نمی دانند مقصدش از این اقدام وفرار چه بوده است البته مطابق قانون نبود بعلاوه خیال انها این است که شاید بعد ها ازمن اطلاعات بیشتری کسب نمایند

پل در بحر این تفکرات تا وقتی غوطه ور بود که از کنار

پذیره اطاق صدای اتوموبیلی را شنید و ضمنا احساس کرد که اتوموبیل توقف نموده دو نفر از درون ان پیاده شدند و بلا فاصله صدای امد و رفتی شنیده شد و سالدات های قراول بحال احترام ایستاده طولی نکشید که در باز شد . در باز شدن هر یک وزش باد سختی بصورت پل تصادم نمود و شخص تازه وارد معلوم بود که با عجله تمام می خواهد محبوس خود را دیدن نماید این شخص امپراطور بود

هر دو مدتی ساکت در مقابل همدیگر ایستادند بعد یکمرتبه امپراطور روبه او کرده گفت شما که هستید . برای چه باین نقاط امده بودید رفقایت کجا هستند وبحکم چه کسی امده بودید

شناختن امپراطور برای پل خیلی اسان بود و عکس هائی که او دیده گراور های او را اغلب در جراید کشیده بودند برای هر شخصی سهل بود که اورا بشناسد . پل از شدت نفرت بلرزه افتاد ولی با یك نفرت و خشم بی نهایتی که سالهای متمادی هر دقیقه فکرش اورا به تزلزل اورده بود لکن چون اورا دید که منتظر جواب است گفت :

مرا همه می شناسند

اولین مرتبه بود که پل از یکنفر طرف مقابل اینطور جواب می شنید گفت ولی میدانید که شما باچه کسی حرف میزنید ؟

پل ساکت ماند و امپراطور در حالیکه دستش را بدسته خنجر خود فشار می داد در طول و عرض اطاق راه می رفت دو مرتبه دفعتا ، پل ایستاده با خشم تمام باو نظر انداخت و چون دید که باز پل بی اعتنائی می کند با غضب تمام گفت جواب نمیدهی . . ؟

یکمرتبه پل بسخن امده گفت بند هارا باز کنید تا جوابت دهم

امپراطور یکی از دگمه‌های الکتریك را فشار داده بلا فاصله بکسانیکه وارد اطاق شدند حکم داد دست و پای اورا باز کنید چون دست و پایش بخوبی بازشد واطاق مجددا خلوت گردید امپراطورنزدیك او شده .باز با همان صدای خشن سئوال کرد : پرنس گونورا چه شده است ؟

جواب داد اعلیحضرتا پرنس گونورا نمرده است سلامت است مطمئن باشید .

قیصر گفت این جواب هم با سکوت اولی چندان تفاوت نداشت بعلاوه مرك اولین جاسوس من بچه مناسبت انجام گرفته ؟

جوابداد : اعلیحضرتا . کارل جاسوس را میگوئید ولی کشتن او بحکم اجبار بود مجبور بودم ازخود دفاع نمایم .

قیصر گفت او را کشته اید ... دست خود را بخون الوده نموده اید ؟

جواب داد اعلیحضرتا .. خیر . خیر پرنس گونورا را مثل او نکشته ام زیرا زندگانی الیزابت برای من ازجمله واجبات است

امپراطور هانه خالی کرد و گفت اگر چنانچه پرنس زنده است پس ممکن می شود اورا پیدا کرد . ؟

جواب داد نه اعلیحضرتا ممکن نیست او را پیدا کرد ؟

قیصر مشت خود را بمیز کوفته گفت در نقاط المان چنین جا های مخفی گاه نیست که جستجو های ما عقیم و بی نتیجه بماند

جواب داد درست است ولی پرنس گونورا در المان نیست !

قیصر گفت هان .. چه گفتید ؟

گفت عرض کردم که پرنس در المان نیست اعلیحضرتا پرسید پس در کجا است ؟

جواب داد در فرانسه ! در فرانسه ؟

بله درفرانسه ... اعلیحضرتا در قصر اورگن ا .. و دوستان من مراقب او هستند اگر فردا عصر ساعت شش من انجا نرسم جان او در خطر است

امپراطور از این سخن متوحش شده بدرجه ... و بفرتش بیفزود فقط باین نکته فکر میکرد که پسرش .. پسر امپراطورالمان در دست دشمن گرفتار است و فردا روزی خواهد رسید که صدای خنده دشمن اطراف عالم را پر خواهد کرد از اینجهت شنیدن این خبر شانه هایش بشدت تمام بلرزاید .

پل در خود احساس ارتعاش شدیدی از فتح و فیروز مندی نمود و در حقیقت امپراطور المان را در بین دو دست اقتدار خود مانند کسی که اسیرش واقع شده و از او تمنای عفو می کند فشار میاورد و ضمناً چشم های بی حرکت قیصر اوار و اشده های عجز و التماس را در قلبش ایجاد مینمود بعد مجدداً روبه پل کرده گفت شما که هستید

پل قسری از درجه روشن حالات خود بکاست و یکی از دست های لرزان خود را بروی میز نهاده با اهنگ خشنی گفت :

اعلیحضرتا تقریباً شانزده سال است که در یکروز عصری ..

امپراطور گفت هان چه میخواهی بگوئی

پل گفت : شما از من سؤال کردید من هم مجبورم جواب بدهم که شانزده سال قبل در یکی از روز های ماه سپتامبر بهمراهی یک شخصی بیک نقطه امده بودید .. چه بگویم .. یک شخصی که جاسوس مخفی شما بود از راه تونل از ارکورت بنواحی کورونی ( خاک فرانسه ) امده بودید در همان لحظه که شما از یک کلیسائی

که نزدیک قصر اوبکن بوده بیرون میامدید اتفاقاً پدر وپسر فرانسوی تصادف نمودید .. پدر و پسر .. لابد بخاطر میاورید اعلیحضرتا و این ملاقات برای شما بقدری نا مساعد و نا مطبوع واقع شد که احساسات شرافت و غرور هر چه می خواهید تصور کنید . شما را وادار بعمل بدی کرد .

ده دقیقه بعد همان خانمی که همراه شما بود مراجعت کرده می خواست به بهانه ملاقات با شما او را یکی از نواحی المان بکشاند .. ان شخص فرانسوی این پیشنهاد را امتناع نمود .. ان خانم او را در مقابل چشم پسر پدر را بقتل رسانید اشخص مقتول دارور بود ... ان پسر او هستم .. فهمیدید ؟

قیصر با تعجب تمام کلمات او را گوش میداد و چند دقیقه به قیافه پل ایکه پر از اثار نفرت و غضب بود نظر انداخت و تعجبش بیشتر برای این بود که قتل مسیو دارور برای او از همه جنایاتی بود که هیچوقت میل نداشت کسی ان را بداند ولی با انکه ابدا در قتل ان شخص شرکت نداشت و ان زن را برای قتل داروز فرستاده بود معهذا می دانست که قانون وجدان تصدیق خواهد کرد که اورا هم دست ان زن تصور میکنند

در این بین این کلمات از گوشه لبش خارج شد پرنس هرمین مسئول این قتل است من مربوط نیست ؟

پل بخنده افتاد و گفت بله او مسئول این عمل نیست ولی ظلم و اجحاف زمامداران مملکتش بیشتر از ان است که به تصور بیاید برا ، اینکه ابدا او را مسئول قرار ندادند

امپراطور شانه خالی کرد و ضمنا ساعت جیبی نگاه نموده به پیشخدمتان دستور داد که تا چند دقیقه دیگر حرکت میکنند تا اتومبیلش

را حاضر کنند آنگاه متوجه پل شده گفت

پس بنا بر این برای انتقام خون پدر پرنس کونورا را ربوده اید ؟

جواب داد نه اعلیحضرتا این عمل یك حسابی است که ما ها باید با کنتس هرمین تصفیه شود ولی با پرنس کونورا من کار های دیگری دارم .

پرنس کونورا یك زنی را از قصر اورنگن دزدیده است که زن من است من آمده ام اورا پس بگیرم .

از قیافه امپراطور معلوم بود که ابدا از شرح آن قضیه اطلاع ندارد گفت شما مطمئن هستید که این خانم در همین شهر است

جواب داد اعلیحضرتا دیروز عصر اینجا بود ولی همان دقیقه کنتس هرمین تصمیم گرفت که اورا همراه کارل جاسوس فرستاده در راه مسمومش کند

امپراطور گفت دروغ است دروغ است من باور نمی کنم

پل گفت : این همان شیشه است که هرمین بکارل داده بوده اما از آنکه کارل کشته شد جائی را که می بایستی زن من برود ندانستم کجا است

من هم باین نقطه مراجعت نموده دیدم پرنس کونورا خوابیده است با یکی از رفقایم او را از اطاق بیرون کشیده از راه تونل به فرانسه اعزامش نمودم

قیصر گفت : در اینصورت در عوض خلاصی پرنس کونورا مجان الزات را میخواهید .. ؟

جواب داد بله اعلیحضرتا

امپراطور گفت دراینصورت من نمیدانم که زن شما کجا است

گفت اورا دریك قصری برده اند که نماق به کنتس هرمین داره . خوب فکر کنید

اعلیحضرت . یك قصری است که خیلی نزدیك است و با اتوموبیل تقریبا نیم ساعت وقریب صد و پنجاه و دو متراست

امپراطور با شدت تمام دسته خنجررا بمیزکوبیده گفت همین را از من می خواهید ؟

جواب داد نه اعلیحضرتا ... گفت چه چیز دیگر می‌خواهید ؟

جواب داد ازادی بیست صاحب منصب فرانسوی را که ژنرال کماندان قشون صورتش را بمن داده است !

این مرتبه امپراطور با یك جست خود را راست نمود و گفت .شما دیوانه شده‌اید.بیست صاحب منصب فرانسوی .رؤساءو ژنرال ها را . بتو بدهم ؟

جوابداد صورتش معلوم می‌کند که چند سالدات هم هستند

امپراطور جواب نداد و دقیقه بدقیقه غضبش رو بفزونی می گذاشت و میدید که پیش امد های ناگوار کم کم او را مجبور می کند که در مقابل پیشنهادات دشمن سر تسلیم فرود بیاورد . . انهم چه دشمنی که خون او را می خورد و سیاست مملکت خود را برای غلبه بر انها متزلزل ساخته بود ولی چه می توانست بکند . هیچ چاره نداشت یك حریفی در مقابل داشت که عذاب او برای خودش بد ترین ذلت و مشقتی را تهیه می‌کرد در این بین پل در تعقیب کلام خود گفت :اعلیحضرتا خلاصی زنم را با خلاصی کونروا میخرم . تصور نمی کنم بد معامله باشد

اعلیحضرتا برای شما چه تفاوتی می کند که زنم ازاد باشد یا اسیر .. زیرا در مقابل خلاصی او خلاصی پرنس بیشتر ارزش

دارد و بیست صاحب منصب فرانسوی هم خیلی زیاد نیست بعلاوه چندان هم خوب نیست که این مسئله عمومیت پیدا کنند . در کلمات پل یك قسمت اثار طوفان و کینه مشاهده می شد که در هر لحظه اندام امپراطور را می لرزاند و پل قیمت هردقیقه در ان حال بهزار ملیون برابر میدانست

پل در خاطر می گفت این اولین انتقام من است . خوب انتقامی است

امپراطور گفت بسیارخوب احکام را صادر می‌کنم مطمئن باشید

پل گفت تأمل خیلی خطرناك است .. اعلیحضرتا .. خصوصاً برای پرنس . من گمان نمی‌کنم که جریانات انطوری باشد که ما فکر می کنیم زن من فعلا در مکان خطر ناکی است که هرلحظه برای مرك تازه تری خواهد بود من می خواهم که مستقیماً مرا نزد او هدایت کنید و امروز عصری هر دو در فرانسه باشیم ولازم است که امشب ما در انجا باشیم .. و محبوسین هم باید بفرانسه برسند . اینهم صورت انها است وضمنا مدادی بدست گرفته بروی کاغذ اسامی را نوشت چون تمام شد امپراطور کاغذ را از دست او گرفته بلا فاصله صورتش سرخ گردید هر یك از کلمات پل او را مانند طوفان رك بارتکان میداد ولی بلا فاصله لدراتهای مقاومت با یك جست سریعی که معلوم بود عجله باتجام قصد دارد دست بروی دکمه الکتریك نهاد

صاحب منصب ناظر فورا از دورداخل شده مقابل قصر بایستاد امپراطور باز چند دقیقه فکر نموده سپس گفت نایب پل دلروز را بااتوموبیل بقصر ( هیلدانسهیم ) هدایت کنید و درانجا زنش راهمراه و تاحدود ابرکورت برسانید

هشت روز بعد درهمان نقطه بملاقات او برويد تا او بشما

پرنس کونورا را تسلیم لند و دروقت گرفتن پرنس بیست نفر صاحب منصب فرانسوی را مطابق این صورت باریس بدهید ولی این موضوع ما باید کاملا بطور مخفیانه صورت بگیرد و میل دارم پس از انجام این عمل راپرات قضیه را باسرع اوقات بمن برسانید و پس ازادای این کلمات بدون اینکه دیگر حرفی بزند و بکسی نگاه کند سرخود را بزیر انداخته از درخارج شد و در همان حین از شدت فتح و فیروزی خنده به پل دست داد که نتوانست خودرا نگاه بدارد و اولین خنده اش هم اتفاقا صاحب منصب را متغیر ساخت

دهدقیقه بعد از عزیمت امپراطور پل باصاحب منصب باتوموبیل سوار شده بسرعت تمام سمت جاده هیلداسهیم روان گردید

# فصل هفتم

— ۱۳۲ —

این مسافرت برای پل بی اندازه قیمتی بود و هرچه فکر می‌کرد می‌دید فتح بزرگی کرده است که انتهای آن منتهی بخلاصی الیزات و سعادت ابدی او خواهد شد درپناه روشنائی هرچه ازمقابل دهات و آبادیها عبور می‌کرد همه آنها بنظرش آشنا میامد بالاخره از همان نقطه گذر نمود که باکارل جاسوس نزاع نمود و درعین‌حال معلوم می‌شد که بیش از یکساعت نمانده است که بسرحد قصر هیلداسهیم برسد اتفاقاً همینطور هم شد چه یکساعت بعد از کناریك رودخانه کوچکی عبور نموده بلا فاصله مقابل قصر باشکوهی که بطور مثلث قرار گرفته بود بایستادند .

صاحب منصب چند کلمه بزبان المانی به پیشخدمتهای قصر گفت آنها هم دوان دوان بطرف مرتبه بالا صعود نموده پس ازچند

لحظه مراجعت نموده و گفتند که خانم فرانسوی در طبقه بالاست و حالتش بسیار خوب است و چون راه دو طبقه را از شدت پریده رو به صاحب منصب نموده گفت من خودم تنها میروم و باهم خواهم رفت آفتاب پائیز صفحه چمنهای باغ را کاملا روشن و پر تو تلالو نموده بود پل راه مستقیمی را که یکسر بسمت مقابل راه داشت گرفته روان شد در انتهای خیابان باغ چندین مجسمه بزرگ و کوچك را مقابل همدیگر نصب نموده بودند از پله ها بالا رفت درطاق فوقانی نیز دربین چندین مجسمه نیمکت طلائی قرار گرفته بود الیزابت با حالت طبیعی بروی ان قرار گرفته بود

وحشت غریبی از شدت خوشحالی سراپای پل را فرا گرفت زیرا ازمدت الیزابت زمانی بود که نظرش محو شده و مدت جدائی را الیزابت فقط برای این تمدید داده بود که نظریات ناگوار پل را نسبت بخود مرتفع نموده در حقیقت دختر مادری باشد که دیگر پل نتواند او را ملامت نماید و حالا دریك موقعی بملاقات الیزابت نائل شد که در نگاه اول ابدا نتوانست تهمت یا سرزنش و ملامتی باو وارد آورده در حقیقت او را دختر حقیقی کنتس هرمین بداند زیرا حضور الیزابت در مجلس جشن و حالات محزونانه اش تا اندازهٔ موضوع تهمت را از نظر پل مرتفع ساخته بود. ولی با همه این توصیفات چطور می توانست خودرا از جاده حقیقت منحرف سازد وچگونه میتوانست کری پرنس کونو و جنایات پی در پی کنتس هرمین را که پل از شنیدن و دیدن ان نزدیك بود قالب تهی کند دروغ و بی موضوع فرض کند لکن در ان لحظه که در چند قدمی خود قیافه رنك پریده طبیعی الیزابت عزیزش را میدید عشق و علاقه مندی زیادی که باو داشت مجبورش کرد که دیده ها را نادیده پنداشته ملاقات او را بخوبی و

خوشی تلقی نماید

پل چند قدم بطرف او جلو رفته صدای پاهایش را بلند نمود ولی الیزابت بفوریت روی خودرا بگردانید و ابدا حرکتی نکرد زیرا در اول ابدا تصور نمی‌کرد که واقعاً اورا با چشم می بیند وشدت تعجب اورا فقط ملزم باین نکته کرده بود که در خواب عمیقی فرو رفته و از پریشانی خیالات مالیخولیا در خواب می بیند . بعد لب خند کوچکی زده و این تبسم بقدری محزون و دلخراش بود که پل با لبهای لرزان گفت .

اخ الیزابت . ا الیزابت . .

الیزابت خود را راست نمود و دست بقلب نهاده مجدداً از دفعه اول رنك پریده تر گردید و این مرتبه چشمان را باز نمود و در حقیقت هیکل پل را در مقابل چشم دیده کم‌کم ضعف بر اندامش مستولی گردید پل تصور کرد که می‌خواهد بزمین بیفتد ولی الیزابت بزودی از ضعف نفس جلوگیری کرده خودداری نمود بعداً حالت غریبی مثل اینکه می‌خواهد ادم غریبی را تماشا کند بنای نگاه کردن گذاشت سپس در حالی که پل مبهوتانه مقابل او ایستاده بود بزبان امده گفت :

اه . . اه باز می بینم که تو مرا دوست میداری . . مرا ترك گفته ای . . نه . . نه مطمئن شدم

ولی ابدا بطرف او جلو نرفت فقط تمام خوشدلی و مسرت خود را بامتزاج نگاههای مات خاتمه می داد و چون دید او هم مثل خودش محزون و بحالت غیر طبیعی است درتعقیب کلام خود گفت : بمن خبر داده بودند که تو محبوس شده ای .. ؟ راست است .. اه چقدر بانها التماس کردم که مرا بمحبس تو ببرند .. خودمرا نزد انها

ضعف نمودم و بحکم اجبار سبت میز جشن انها نشسته مشغول خنده و تفریحات ظاهری شدم و هرچه جواهر و مروارید و غیره بمن تعارف می کردند قبول میکردم تمام اینها برای این بود که شاید یکدفعه دیگر تورا به بینم تااینکه امشب مرا باین نقطه اوردندمن تصور کردم که باز مرا گول زده اند یااینکه خیال می‌کردم این عمل یك پردهٔ تازهٔ است یاباز خیال می‌کردم که قصد کشتن مرا دارند، ولی ان نشد که من تصور می‌کردم - : تورا می بینم ، تورا ، ، پل عزیزم ، ، ، هرچند توبحال بی انصافی از من جدا شدی اما من هنوز ترا دوست می‌دارم

. بعد صورت اورا بین دودست گرفته با صدای محزونی گفت ولی معلوم است دیگر از پیش من نخواهی رفت . اقلا چند دقیقه بتو اجازه خواهند داد که درنزد من باشی . اه پل من می ترسم تورا بخدا دیگر از من جدا نشو ، ،

ولی چون دید پل همان طور با حالت خوشحالی می خندد گفت . خدایا چقدر خوشحال است

پل باز شروع بخنده کرد ولی این مرتبه مقاومت را ازدست داده زلفها را برگرد سرش جمع نمود و دستی بصورت و زلف او کشیده گفت :

من برای این می‌خندم زیرا که هیچ چیزی بجز خندیدن و اغوش گرفتن تو ندارم باید همه را بخندم و تورا ببوسم خصوصا برای این می خندم که حکایت غریبی است که باید جهت تو نقل کنم . بله مجلس جشن دیروز عصری را بخاطر بیاور من ترا از دور دیدم و بسی زحمت و رنج بلکه عذاب مرگ متحمل شدم ، ، همان حین از تو دم میامد ولی عین حماقت بود ، ، باز ترا

دوست میدارم

الیزابت گفت . . پل چه شده است که تو اقدر خوشحالی

پل خنده کنان گفت دلایلی دارد که من خودم هم نمی‌دانم ولی همین قد میدانم که ما فعلا باهم هستیم . حالا باز نمی‌خواهی خوشحال باشم

الیزابت گفت البته هیچ چیزی دیگری نمی تواند مارا ازهم دگر جدا کند

پل گفت . صحیح است . مگر غرابتی دارد . . ؟

جوابداد نه . نه غریب نیست ماباهم خواهیم بود .

پل خنده کنان گفت راستی زود اسباهایت را حاضر کن که تا چند دقیقه دیگر حرکت کنیم . پرسید کجا . ؟

جوابداد . کجا . ؟ بسمت فرانسه . باید زود برویم وچون دید که الیزابت از این کلمه مبهوت شده باو گفت

زود باش . اتوموبیل منتظر ماست علاوه به برنارد هم وعده ملاقات داده ام اوهم امشب منتظر ما است اما راستی چرا فکر می کنی . حالا خیلی وقت خواهیم داشت که باهم درد دل کنیم . من ترا دوست دارم . تو . تو عزیزم از دوستی یك پرنس امپراطوری سرباز زده ای . و برای خاطر من زحمت ها وذلتهای مرك متحمل شده ای . . من از روی تو خجلم . . حالا بامن بیا . زود بیا

دراین حین الیزابت ملتفت شد که پل درحقیقت جدی حرف میزند پس باو گفت

راستی که ما ازادیم . راست است :

جواب داد کاملا ازادیم

پرسید بفرانسه مراجعت خواهیم کرد ؟

جواب داد : مستقیماً

پرسید دیگر هیچ ترسی نخواهیم داشت ؟

جواب داد هیچ

الیزابت از خوشحالی سخت میلرزید بعد بوبه خود با کمال مسرت شروع بخنده کرد . . آواز خواند . . می رقصید اشك از چشمان می‌ریخت و می گفت .

ازاد شدیم . تمام شد . اخ چقدر ذلت کشیدم اما راستی تو می دانستی که می‌خواستند مرا بصلیب بکشند ولی مطمئن باش که تمام این حوادث برای من ابداً وحشت نداشت زیرا من ترا می شناختم و بیشتر از اینها بزرگی در وجود تو سراغ داشتم . . ولی راستی چطور بمقصود رسیدی . ؟ معلوم می‌شود تو از انها قوی‌تر هستی قوی‌تراز پرنس وامپراطور هستی . خدایااین حکایت چقدر غریب است چقدر مضحك است بعد دست اورا در بغل گرفته گفت : پس برویم . . عزیزم من جنون است اگر یکدقیقه دیگر اینجا بمانیم . . این اشخاص خیلی بدذات و خونخوارند . زود برویم

بعد از پله‌ها سرازیر شده باتوموبیل سوار شدند وبدون هیچ مانعی وقت عصر سرحد فروت مقابل ارکورت رسیدند صاحب‌منصب همراه در انجا یك چراغ جیبی را روشن نمود و بلا فاصله سرویس مانند تلفن نموده که یك اتوموبیل بفرستند ساعت نه الیزابت و پل سرحد اوریکن رسیدند پل تحقیقاتی از حال برنارد نموده چون اورا ملاقات کرد با کمال خوشحالی دست بطرف اودراز کرده گفت

برنارد تو هستی . ؟ گوش کن من الیزابت را همراه آورده ام و حالا در اتوموبیل است و هرسه باید به کوروینی برویم و در موقعی که من در عقب اسباب‌های سفر تو و خودم می‌روم تو حکم

بده که پرسی اونورا را سخت مراقبت کنند بعد باید در عقب همان زنی برویم که چندین مرتبه است به تعقیب او رفته ایم . او فعلا در فرانسه است باید اورا پیدا کرد

جرارب داد تصور نکن که ما بتوانیم باین زودی اورا پیدا کنیم

جرارب داد جنگ تمام شده است اگر اورا بفوریت پیدا نکنیم از جنگ ما کاملا فرار خواهد کرد

برنارد گفت تا این زن زنده است جنگ تمام نخواهد شد دو ساعت ده دقیقه از کار کوروینی پائین آمدند : ترن هومی هنوز ایستاده بود و تمام مردم هم در آن حوالی خوابیده بودند پل رئیس گاره را صدا کرد و پس از مختصر تحقیقاتی دانست که صبح روز دو شنبه یک زنی بلیط برای ( قصر متیری ) گرفته است و در دفتر بلیط و میز اسم مادام انطوان ثبت شده است و هیچ زن دیگری تنها به ترن سوار نشده بود و نشانه اش هم این بوده است که روی سینه اش سنجاق فیروز نصب بوده و علامات صورت و قیافه اش کاملا شبیه به صورت کنتس بوده است

پل با الیزابت و برنارد روان شده می گفت خوش است جز از اینجا از راه دیگر نمی تواند به کوروینی برود من امیدوارم که باین زودی ها دستگیرش کنیم موقع هم خیلی مناسب است

برنارد گفت آخر من نفهمیدم این زن کیست

پل گفت الیزابت بتو خواهد گفت ما یکساعت وقت داریم که خودمان را بآن نقطه برسانیم . خیلی خوب وقت دیر نشده فردا صبح حرکت خواهیم کرد

اطمینان پل به این بود که ابدا شکی در پیدا کردن خط سیر دشمن نداشت فردا صبح در راه پس از تحقیقات زیاد دستگیرش شد

که یك پرستار مریضخانه که حاج قرمز سینه داشته تنها با همان استاسیون حرکت کرده است

مقارن بعد از ظهر ازکاره قصرتیری فرود آمدند وموجب تحقیقات مختصری دانست که همان روز عصر یك اتوموبیلی که در او یك زن پرستار خاج قرمز بسینه داشته در انجا ایستاده است و ضمناً فهمید که اتوموبیل تعلق بیك سرویسی داشته است که در انتهای خط سواسان قرار گرفته در اینجا تحقیقات پل باتمام رسید و در خاطر گفت ان نقطه انتهای خط السیر جنك است باید انجا برویم چون بانتهای سواسون رسید دید تمام اطرافش بواسطه بمباردمان خراب و خلوت شده است و خود شهر هم معلوم بود بکلی خالی از سکنه است ولی بمقیاسی که بمرکز شهر جلو میرفت یك عده سواران را دید که بعرض وطول کوچه راه میروند و توپها واسلحه جات خود را در هوتل های مجاور سنك گذاشته بودند و در هر هوتلی چند صاحب منصب بمراقبت انها ایستاده بود

پل و برنارد در صدد تحقیق بر امدند و دانستند که این توپها برای تهیه جنك است که از مقابل سواسون شروع میشود

پل به برنارد گفت قشون المان امشب در کنار پرت منتظر خواهند بود و مطابق اطلاعاتی که بانها رسیده است باید اوائل شب یك عده قوا بانها برسد و از قرار معلوم فرانسوی ها هنوز از تهیه قشون اینها خبر ندارد و هیچ تردیدی نیست که در اینجا باز دست کنتس هرمین در کار است اما چه اتفاق قشنگی که در وقت رسیدن دستور این جنك صادر شده است بعد پل چون نظرش بچراغ های دریائی افتاد بیاد چراغ های دریائی شب قبل افتاد که با اتوموبیل کارل ان قسمت را عبور نمود

پس رو به برنارد کرده گفت : من بفرانسه میروم اسبابها حاضر و وقت هم بسیار مناسب است باید ارکان حرب فرانسه را خبر دار کنم بعد فردا شب بهمین قطعه خواهم امد

برنارد گفت اگر میدانی در اینجا بازکنتس هرمین حکمفرمائی می کند چرا اینقدر مضطرب وپریشانی از این ما موض اینکه فرانسه برویم باید عملیات خود را در اینقسمت ادامه دهیم

جواب داد بله ولی باید منتظر وقت باشیم در وقتی که او با کارل صحبت میکرد از کلماتش اثار تهدیدات غریبی بنظرم رسیدولی بخت با ما مساعد است ما بتمام نقشه های او با خبر شده ایم — بخوبی یاد دارم که چون کارل از او سؤال میکرد که باز خیالداری امپراطور را تعقیب کنی باز جواب داد : کار ها طوری است که فعلا نمی توانم از ان حرف زنم می دانی یعنی چه ..... برنارد یعنی که فعلا نمی دانم اصل مطلب را بگویم ولی حالا معلوم میشود که قشون المانی ها را در کنار پل بین مرك وحیات اویزان کرده است اتفاقاً این جنك هم از ان جنك هائي است که دست امپراطور هم در کار است

معلوم نبود باانکه پل قصد خود را تغییر داده بود چراهمان شب را در اینجا توقف نمود و باز سالدات ها و صاحب منصبان را میدید که در اطراف کوچه ها در امد و رفت هستند و با اصراری که برنارد بهمراهی پل داشت پل این قسمت را باو تاکید نموده گفت او ترا نمی شناسد و خوب هم نیست در چنین موقعی خواهرت را ببیند خواهش میکنم که در یکی از این منازل با خواهرت بمان و یك دقیقه از مراقبت او غفلت نکن تا من بروم و ضمنا از قشون فرانسه هم خبر بگیرم . البته زیاد مراقبت کن زیرا مراقبت دشمن هم

در این موقع خیلی زیاد است

برادر و خواهر به امر پل تمام روز را در اطاق خزیده چشمشان از پنجره اطاق نقطه مقابل را تماشا می کرد طولی نکشید که پل باز امد ولی حالتش قدری منقلب و لرزان بود که بوصف نمی امد و گفت او انجا است و خودش را در یک سوراخی پنهان کرده است من او را دیدم تلفن بدستش بود که باشخاص متفرقه دستور میداد ولی از قیافه اش فهمیدم که با کمال اطمینان مشغول کار است و معلوم بود مرگ همدستش کارل را نمیداند وحضور ما را هم در اینجا نمیداند .. حالا مطمئنم که دیگر اورا خواهم گرفت . جنگ حالت سکوت داشت فقط کشتی های جنگی پر از قورخانه در سمت دست و چپ بندر در امد و رفت بود

وقتی که پل مشغول حرف زدن بود تقریبا مقارن ساعت شش بود و هوا چندان تاریک نشده بود و یک قطره خون بروی دسته خنجرش دیده می شد الیزابت متوحشانه گفت این چیست .. این چیست ؟

جوابداد خودم هم نمیدانم

الیزابت گفت دستت را نگاه کن که الوده بخون است جوابداد نه خون من نیست ابداً مضطرب نباش بر نارد گفت تو مطمئن هستی که ژنرال کماندان امروز صبح به سوانسوان خواهد امد ؟

جوابداد بله در سوانسوان است و می خواستم که جاسوسه را باو تسلیم کنم ولی وقت مناسب نیست

بعد چند دقیقه دیگر غیبت نموده مجدداً برای خوردن نهار امد بر نارد گفت از عملیات خود مطمئن یا باز شك داری جوابداد مگر ممکن است انسان در اطمینان باشد زیرا این زن ادم نیست یک شیطانی است که بلباس بشر در امده است

پرسید قشون فرانسه در همین نزدیکی است یا خیلی از ما دور است جوابداد نزدیك و در انتهای سوانسون کنار پرت است

پرسید پس معطلی تو جهت چیست !

جوابداد منتظر ساعت نه هستم من میروم می خوابم قدری قبل از ساعت نه مرا بیدار کنید !

صدای توپ از مسافت دور قطع نمی شد گاهی یك بمب هم با صدای بزرگی بکنار پرت میافتاد بعد یکمرتبه سکوت عمیقی سر تاسر را فرا گرفت و مثل این بود که مسافت جنك دور تر شده است .

در این موقع پل از خواب بیدار شد و گفت

شما میتوانید خودتان را محکم بگیرید زیرا رفتن انجا خیلی سخت هست خصوصاً برای تو ... الیزابت که باید مانع از ضعف نفس بشوی

الیزابت گفت اه پل .. تو خودت الان رنك پریده ای با کمی وحشت جوابداد بله ولی نه برای این اتفاق بلکه جهت اخرین دقیقائی است که با این همه احتیاط مبادا حریف خودش را بدزدد .. گفت چطور

گفت به .. یك غفلت و کم احتیاطی که باو فرصت بدهد کار خود را صورت میدهد .. اما برنارد تو مشغول چه کاری ؟

جواب داد رولورم را پر میکنم

گفت بیفایده است .. جواب داد چرا مگر نباید دفاع کرد

پل جواب نداد

تقریبا ده دقیقه بساعت نه مانده بود که هر سه بیك مکانی رسیدند که از دور یك روشنائی ضعیفی ازروزنه یك دکانی نمودار بود چون

بسمت مقابل جلو رفتند در تاریکی یکدسه سرباز تفنك بدوش مشاهده شد که در ان قسمت مشغول قدم زدن هستند

پل روشنائی چراغ دستی را بصورت انها انداخته بلا فاصله برئیس انها گفت :

ارباب خبر تازه نیست

جواب داد خیر نایب . هیچکس داخل نشده وهیچکس هم خارج نشده است : بعد سوتی زد و براثر ان دو صالدات جلو امدند پل از انها پرسید هیچ صدائی در منزل نیست ؟

جوابدادند : هیچ

پرسید هیچ روشنائی در پشت پنجره نیست

جوابدادند . هیچ

بعد پل شروع برفتن نمود وسایر دسته هم درعقب او براه افتاد خودش چند قدم جلوانها مثل اشخاصی که برای گردش امده اند ارام ارام قدم بر میداشت

بالاخره جلو یك منزل کوچکی که در تاریکی شب اطاقهایش بسختی تشخیص داده می‌شد بایستادند بالای در سه درجه قرار گرفته بود پل سه مرتبه در را زد طولی نکشید که صدای کلید بگوش رسید و بلا فاصله در بازشد

در دالان روشنائی نظر خود را جلواورده در حالیکه متعاقبین همان طور با حالت سکوت میامدند بطرف انتهای دالان که از یك قسمت سنگهای تراش ترکیب شده بود جلو رفته در انجا باز یك درب کوچکی بود ولی قبل از اینکه ان در را بزنند خم شد ودر زیر درب سوراخ وسیعی بطور نقب دیده می شد اول نور چراغ را بان سوراخ انداخت

این عمل یك علامتی بود چه بلا فاصله از درون سوراخ یك صدای مؤنث اما قدری خشن شنیده شد که گفت

بابا والتر شمائید .؟

درکنار همان سوراخ یك پله قرارگرفته بود که از یکطرف درب مزبور و از طرف دیگر دیوار همان سوراخ او را محدود میساخت پل بدون اینکه باو جوابی بدهد با سرعت تمام با چند جست از پله ها بالا رفت اتفاقا در یك موقعی بمرتبه فوقانی رسید که تازه درب اطاق می خواست بسته شود انرا با دست نگاه داشت کنتس هرمین روی صندلی ساکت و صامت نشسته بود ولی یك مرتبه بطرف کنج اطاق دویده رولوری را بر داشت و بدون تامل بطرف او خالی کرد

صدا بلند شد ولی ابدا تیری خالی نشده سه مرتبه این عمل را تکرار کرد اما هرسه مرتبه همانطور شد

پل فریاد زد زحمت بیفایده است رولور خراب شده است

کنتس فریادی از وحشت براورد و جعبه میرزا بیرون کشیده رولور دیگری بدست گرفت و پشت سر هم طرف پل خالی کرد ولی هیچ صدائی بلند نشد

پل خنده کنان گفت اینهم خراب شده است وتمام رولور واسلحه جاتی که در منزل است خراب شده است

در این حین پل ساعت جیبی خود نگاه کرده گفت ساعت نه می گذرد ولی او هنوز نیامده است راستی من چقدر باید ممنون و متشکر زحمات ان شخص باشم .. عجب ادم زرنگی است اگر او نبود من چطور می توانستم این عمل را انجام بدهم .. واقعا عملی وحشتناکی است

بلا فاصله رو بگردانید و در پشت سر خود جوان زیبائی را دید که کاسکت فرنگی خود را از سر برداشته و در حالی که از حرکات متواضعانه زنجیر طلائی سر سینه اش بصدا در می امد اول به پل سلام نموده بعد متوجه لنتس هرمین شد و گفت اگر یکدقیقه دیگر مرا نگاه کنی البته خواهی شناخت و چون کنتس هرمین با نگاه های عمیقانه پل و ان شخص را نگاه میکرد خود پل با سر سلامی داده قبل از اینکه اسم خود را باو بگوید شنید که اینکلمات از گوشه لبهایش خارج میشود . پل دلروز

در این بین ناشناس چند قدم بطرف او جلو امده با صدای ارامی گفت چون می خواهم قبل از شروع صحبت خودم را بخدمت شما معرفی کنم این کارت را تقدیم حضور میدارم

هرمین از فاصله دور نگاه پر طلاطمی به صفحه کارت انداخته در حالی که از اثر ان کلمات بشدت تمام بلرزش و ارتعاش می - امد گفت : مسیو ویکتت لوی پرنا — ارسن لوپن

# فصل هشتم

## هوهنزلرن (۱)

اطاق مزبور عبارت از یك قسمت کوچك اما مزینی بود که در و دیوارهایش همه مزین به انواع و اقسام پرده‌های قیمتی و سایر لوازمات یکنفر اشرافی بود پل در نظر اول بیاد همان اطاقی افتاد که در ابتدای راه یافتن به تونل دیده بود و براو محقق شد که تمام این مخفی‌گاه ها در مدت چندین سال پر از اسراری بوده است که

(۱) یکی از مشهور و معروفترین سلسله های سلطنتی آلمان است

سرتا سر ان برای جنایات و اعمال خباثت و شیطنت وضع و ترکیب شده است چراغ دستی بل چندان روشنائی نداشت که تواند تمام اطاق را نور بدهد ولی یک چراغ نفطی از وسط طاق اطاق اویزان بود و امتزاج هردو روشنائی تا سرحد لزوم صورتهای هر سه را روشن و نمودار می ساخت

الیزابت و برنارد در تاریکی درعقب منتظر ایستاده بودند و صدای آمد و رفت پی در پی آنها حضورشان را محقق میداشت

کنتس هرمین ابدا حرکت نمیکرد و ملبس بهمان لباسی بود که در شب جشن در بر داشت و در قیافه اش هم ابدا اثار ترس و وحشت مشاهده نمیگشت و بقدری خودرا محکم و با متانت نگاه میداشت که تصور می رفت می خواهد قوای حریف مقابل را تخمین بزند ولی ایا کنتس هرمین در ان حین چه خیال می کرد شاید هیچ به مخیله اش خطور نمی کرد که باید بل برای خلاصی زنش امده باشد اما هروقت که نظرش بچشمان گیرنده برنا یا واضح تر بگوئیم ارسن لوپن می افتاد یک قوه الکتریکی در تمام اعصاب و رگهایش تولید شده از شدت رعب و هراس چشمان را فرو می بست و در زیر لب میگفت : این همان شخصی است که در سال ۱۹۱۳ با قیصر به المان امد و اسرار مدهش چندین ساله قصر سلطنتی را کشف نمود . اما عجب جنس با پائی است [۱] درخلال این احوال خاطرش به پل افتاد و در خاطر گفت الیزابت در المان محبوس است خوب عوضی و گروی ان در نزد من است . پل از پشت سر یک اشاره به برنارد نموده داخل شد و ضمناً ارسن لوپن دست او را گرفته خنده کنان گفت : برادر عزیز ماژر هرمان وقتی که دست و پا بسته در

[۱] رجوع شود بکتاب ۸۱۳

منزل دهاتی محبوس بود شاید انوقت اورا دیده بودی لابد پل هم او را دیده است با این حال همین کنتس هرمین واضح تر بگویم کنتس داندویل آنوقت انقدر ها هوس نداشت که پسر خود برنارد داندویل را بشناسد . از این سخن پل بلرزید ولی برنارد از این شوخی چیزی نفهمید

کنتس هرمین ازاین سخن چندان تعجبی نکرد و بتصور اینکه همین مسئله از برای انها بدترین عذاب خواهد بود بدون ترس در مقابل برنارد قد علم کرده گفت

برنارد داندویل خیلی شباهت بخواهرش الیزابت دارد چند روز قبل الیزابت درمجلس پرنس کونورا حضور داشت ولی قدری دختر محجوبی است که درحقیقت من اورا بی اندازه دوست میدارم بعلاوه محبت مادری است

پل و برنارد حرکتی کردند که خودشانرا بروی هرمین انداخته با نفرت تمام خفه اش کنند ولی پل دست برنارد را گرفته باصدای رك داری گفت بله بلهمنهم انجا بودم و تا وقت عزیمت انها هم حضور داشتم . ،

هرمین گفت راستی می‌گوئید

جوابداد دروغ نمیگویم و دوست شما کارل یك مکانی در اتوموبیل بمن داد منهم بااو سوار شدم . دراتوموبیلش

گفت بله و هر سه بسمت قصر هیلدانسیهم عازم شدیم ولی وضعیات خیلی خطرناك و مشرف بمرك . . شد

هرمین بانهایت بهت و حیرت اورا نگاه می کرد که چطور از این قضایا خبر دار شده و از کجا این وابرت هارا می‌داندباو گفت و حقیقت گاهی اوقات اتفاقات بمرك منتهی می‌شود بعلاوه ان مکان

که شما می‌خواستید بروید یک جای بدی بود که کمتر اشخاصی می
توانند زندگانی کنند

پل گفت مثلا یک هوای مسمومی است

جوابداد بله

پرسید حالا جان الیزابت درخطر است

جوابداد والله ، بله زیرا سلامتی این دخترک جوان حالا در
خطر است ، واقعا که من قلبم از طرف او مشوش است

پرسید مثلا ممکن است بمیرد ؟

هرمین چند دقیقه ساکت ماند بعد از زمانی که پل را دید تشنه
شنیدن کلمات او است گفت

ممکن است بمیرد ، نباید دیر کرد ، باید حالا بسراغ او
برویم یک سکوت طولانی پدید شد بعد پل درمقابل او قد علم کرده
و اثرات نفرت خودرا باو نمایان نمود بعد بدون یک کلمه حرف
روبرگردانید و چراغ دستی را بالا گرفته و نورش را بصورت الیزابت
که دراستانه درب ایستاده بود انداخته مدتی که دقایق ان برای هرمین
عذاب الیمی بود دست خودرا همانطور نگاهداشت

هیچوقت برای پل یک چنین فتح و مسرتی دست نداده بود
وهرمین هم درمدت زندگانی خود هیچوقت چنین فریبی را نخورده
و در مدت عمرش با چنین بازی قشنگی متصادف نشده بود ، ، بله
پس از مدتی نگاه باور کرد که در حقیقت پل زنش را خلاص کرد
و در عین حال الیزابت است که مقابلش ایستاده است ، ، ولی این
امر محال چگونه صورت گرفته بود ، ، الیزابت که چند روز قبل در
چنگال کارل گرفتار بود الزابت که در همان ساعت می‌بایستی مرده
یا محبوس باشد که در یک قصر محکمی ملیون سالداتها او را محاصره

نموده باشد .. الیزابت در مقابلش ایستاده بود در عرض سه روز از چنگ کارل فرار کرده و از قصر هیلداسهیم بیرون آمده و از بین هزار ها قشون المانی عبور کرده در عوض عروسك در آغوش پل خوابیده است

پل با حالت خشم مقابل میز نشسته آرنج را ستون چانه‌قرار داد و نگاه با افکار گوناگون سر تا سر وجودش را فرا گرفت وهی دید که برد تمام این بازی نصیب حریف است و بالاخره باید سر تسلیم فرود بیاورد .. آنهم صاحب تسلیم که بود دو مرد شجاع .. یکی ادمن اوبن . دیگری پل دلروز

سپس رو بانها نموده و گفت: شما کجا آمده اید مقصود شما چیست می خواهید مرا بکشید ..؟

اوبن شانه حرکت داد و گفت ما از آن اشخاص نیستیم که آدم می کشند شما را باید استنطاق کنیم هر آنچه می توانید از حقوق خودتان دفاع کنید

از این سخن هرمین سخت بلرزید و گفت شما حق استنطاق مرا ندارید .. شما که قاضی یا پلیس نیستید ؟

پس بی نهایت ترس و خوف سراسر وجودش را فرا گرفته گفت : —

شما مستنطق نیستید من ابدا حاضر نیستم شما ابدا حق ندارید در این موقع از سمت پله صدائی شنیده شد و غلغلهٔ صدا بلند شد که می گوید پس آمد . و بلا فاصله در باز شد و سه صاحب منصب پلیس از دروازه شدند

پل باستقبال آنها دویده و برای هر یك صندلی مخصوصی حاضر نمود که بروی آن نشینند الیزابت و برنارد هم پهلوی هم

ایستاده بوده اند ه

پل مجدها پسرجای اول خود نشسته دران حین لوی برن‌نا ( ادمن لوین ) کلاه خودرا برای احترام از سر برداشت و گفت

درست است ما مستنطق نیستیم و مخصوصا تکلیفی را که ابدا بما مربوط نیست نمی خواهیم اجرا کنیم کسانی که باید شما را استنطاق کنند ه اینها هستند ه مابکنار میرویم ولی بلا فاصله مثل اینکه قبلا برای امراستنطاق معین شده بود اول رو به صاحب‌منصبان نموده چند کلمه نامفهوم ادا کرد در تعقیب ان صاحب منصبان گفتند مابا کمال احترام ماموریم که اوامر شمارا بجا اوریم

بعد دن‌لوی متوجه کنتس هرمین شده گفت :

شما درقصر هیلدانسیهم متولد شده اید و پدر بزرگ شماوقتی که درجنگ ۱۸۷۰ سمت ریاست قشون را داشت شما همین با سم هرمین‌دوهوهنزلرن نامیده‌شده بودید و همین اسم‌هوهنزلرن برای‌پدر شما افتخار و مباهات بزرگی بود ولی کم کم مساعدت و معاضدت امپراطور بافتخارات پدرتان داخل شده در نتیجه چند سال ثروت بزرگی درقصر هیلدانسیهم تهیه کردید ه این قصر از ان قصرهای قدیمی بود که از قدیم‌الایام تعلق به یك فامیل فرانسوی داشته و بعد ها به کنت هوهنزلرن تعلق یافت و در یکی از طالار های این قصر که سطح ان مرمر بود نقشه تمام شهرها و اغلب دهات معروف را طلا کاری کرده بودند

امپراطور گاهی از اوقات در بین امد و رفتهای خود به این طالار تشرف حاصل میکرد و هر مرتبه که بصفحه نقاشی مرمری نزدیك می شد انجا را سلام میکرد

کنتس هرمین با کمال دقت ان حکایت را گوش می دادزیرا

تمام حکایت مربوط باساس زندگانی او بود و در حین گوش کردن منتظر بود که از او سئوالاتی بکند

دن لوی در تعقیب کلمات خود گفت :

اتفاقا شما از پدرتان دو احساس و یادگار برقیمتی که مربوط بزندگانی شما بود بمیراث بردید یکی یك محبت و علاقه مندی شدیدی نسبت به خانواده هوهنزلرن که یگانه پیشرفت مقصود اصلی پدرتان بود به میراث بردید و دیگری یك نفرت بی جائی بود که در قلب شما نسبت بفرانسه ایجاد شد و ضمنا می دانستید که پدرتان تاسفها داشته از اینکه چرا نتوانسته است بدی بخاك فرانسه بنماید . عشق المانی و وطن پرستی شما را وادار کرد که بعد از پدر بایك المانی تزویج نموده از این رو نتوانید مقصد خود را در خاك فرانسه انجام بدهید اول بیك پرنس اطریشی شوهر کردید که بعد از مدتی ابدا معلوم نشد بکجا رفت بعد بیك جوان روسی تزویج نمودید که انهم ناپدید و نامعلوم گردید و بالاخره مقصد شما انجام خدمات وظیفه وطن پرستی بود وقتی که جنگ بین انگلیس و ترانسوال شروع شد شما در ترانسوال بودید و قوای شما هم دران صفحات کار می کرد و در وقت جنگ روس و ژاپن بودید و در همان وقتی که پرنس رودولف در بلگراد کشته شد و وقتی سلطان الکساندریه ( اسکندریه ) و ملکه [ دراکا ] کشته شدید شما در وین اقامت داشتید ولی من دیگر بیش از این از رولهای شما خبری ندارم فقط عجله دارم باینکه زود بعملیاتی که در مدت بیست سال در فرانسه انجام داده اید برسم

اثار خون خواری و سبعیت بی پایانی در قیافه هرمین نمودار شد در حقیقت این قسمت عملیاتش از جمله فداکاری های نمایان او بود که نظیر ان را در هیچ تاریخی ننوشته اند .. خلاصه ارسن

لوبن می گفت :

همچنین از اعماق عملیات و ماموریت جاسوسی شما در این قسمت اطلاعی ندارم تا اینکه در یك دهات نزدیکی اولین اثار عملیات شمارا با اقدامات یك مهندسی که در انجا گماشته بودید بدست اوردم

دلایلی که در این قسمت بدست اوردم عبارت از یك دسته کاغذهائی بود که فعلا در وزارت عدلیه فرانسه ضبط است بعلاوه تمام عملیات شما انحصار باین مکاتیب نیست بلکه موضوع جنایات زیادی هم درمیان بوده است که بعد شرح انرا خواهم داد

در سال ۱۸۹٤ که شما حفر یك تونلی را بین ابرکورت و کوروینی تکلیف کردید امپراطور بتوسط مهندسین قابل زیر دست مشغول این عمل شد ولی در اوائل امر خیلی مشکل و محال بنظر میامد زیرا میخواستند دنباله انرا تا حدود قصر اورنکن که اولین سرحد جنگی فرانسه بود امتداد دهند ولی کم کم با نقشه‌های زیاد موفق بانجام عمل شده بیست روز بعد خودتان از همان راه بقصر اورنکن امدید و صاحب قصر شدید . این اولین جنایت شما بوده

کنتس هرمین با عجله و عتاب گفت شما دروغ میگوئید .. همه دروغ است .. یك دلیل بیاورید

دن‌لوی بدون جواب اعاده بسخن داده گفت

بعد قصر مزبور بعرض فروش گذاشته شد ولی نه بطور عمومی بلکه غیر رسمی بود و عامل شما که از طرف شما مامور اجرای این عمل شد طوری کرد که قصر به مسیو دانه‌ویل تعلق یافت و وسائل بطوری تهیه و اماده شده بود که یکسال بعد مسیو دانه‌ویل با دو طفلش بان قصر امده سکنی گرفت و اتفاقات و پیش امد های مساعد چنین بود که در نزدیکی همان جنگل یك دیر کوچکی

قرار گرفته بود و امپراطور گاهی از اوقات از ارگورت باینجا آمد و شد می کرد .. در اینجا اوبن اشاره به پل کرده گفت چون این قسمت اختصاص بشما دارد بهتر است شما بیان کند . پل حسده امان برای مساعدت صندلی خودرا جلو اورده گفت

یك روزی امپراطور در وقت خروج از دیر مصادف باپدرم و من شد و پدرم اورا بزودی بشناخت ده دقیقه بعد شما به نزد پدرم مراجعت کردید اورا کشتید و مرا زخم‌دار نمودید

« این هو یبن جنایت شما بود »

کنتس باز گفت شما دروغ می گوئید .. همه دروغ است یك دلیل بیاورید .

دن لوی دستی بصورت کشیده در حال سکوت جمعیت باو گفت : یك ماه بعد از ان که مسیو داندویل بقصر امده بود هوای اورنگن برای مادام داندویل مساعد واقع نشده برای تغییر اب وهوا به میدی رفتند ولی در انجا حالت کنتس داندویل روبضعف گذاشته طولی نکشید که در اغوش شوهرش جان سپرد و از مرگ زنش مسیو داندویل بی اندازه متاثر و متالم شده بحدیکه دیگر ابدا میل نکرد به اورنگن مراجعت کند و از این رو بزودی مقصود شما بر اورده شد زیرا قصر خلوت کردید و قصد کردید که در انجا اقامت کنید . چطور ؟ .

جان دو خدمتکار قصر ژروم و روزالی را خریدید و انها را جاسوس خود قرار دادید و همین جهت بود که در اول ورود مسیو پل ابدا از حرکات انها چیزی نمی‌فهمید . بله این دو بدذات با شما مساعد شدند و از انوقت امد ورفت شما بقصر اورنگن ازاد شد و بخوبی می توانستید عملیات خودرا انجام دهید . بنابدستور

شما ژروم و روزالی مامور شدند که کیفیت مرك و حالات زندکانی مادام داندویل را برای شما بدست بیاورند و وقتی که کاملا از بیان واقع مطلع شدید بعدها باسم کنتس داندویل حقیقی مسمی شده و در حقیقت مادام داندویل نمرده بود بلکه هنوز می‌زیست و تمام این قضایا هم اتفاقا بخوبی وخوشی صورت کرفت

عکس مادام داندویل را بتوسط ژروم و روزالی در اطاق مادام پیدا کرده و ضمنا عکس خودتان را ببزرکی وحجم قاب عکس مادام داندویل بتوسط عکاسهای زبردست بزرك کردید و بجای عکس مادام عکس خودتان را در انجاقرارداده در صورتی که اسم مادام داندویل در کنار قاب عکس کنده شده بود و خلاصه بدینوسیله این عکس شما را بهمان اسم معرفی کرد و انچه را که می‌خواستید با وسائل مختلفه بدست بیاورید باسانی موفق به ترتیب ان شده و درمدت اقامت در قصر اورنکن بهمان اسم مسمی شدید و مادام داندویل کاملا مبدل به کنتس هرمین شد فقط یك خطر کوچکی برای شما باقی مانده بود و ان مراجعت اتفاقی مسیو داندویل بود که درصورت امکان ممکن بود برسوائی تو تمام شود ولی شما برعکس این عمل رفتار کردید اولا برای چه ابدا از طرف او مشوش نبودید . این احساس در وجود مثل شما زنی بندرت و نقصان تسلط پیدا می‌کند من یکی از پرده عکسهائی را که شما از برلن برای او فرستاده بودید دیدم و از انجا چیزها فهمیدم یعنی در ان تاریخ خیال داشتید که میل او را بطرف تزویج با خودتان معطوف داشته بتوانید مقصد اصلی را انجام دهید ولی از قرار معلوم تا مدتی این خیال بحال وقفه باقی ماند

« کنتس هرمین ابروهای خود را فشار داد و لبها را بدندان می‌کزید و بلا فاصله سر بزیر انداخت نه اینکه از خجالت بلکه خیالات

گویا تونی ادرا از ورطه طبیعی دور انداخته یك بیك جنایات چندین ساله خودرا از مقابل نظر بگذراند

دن لوی گفت وقتی که جنك شروع شد عملیات تو به انجام رسیده بود یعنی تمام وسائل تهیه شده در تونل بین ابراکورت و کوروینی حاضر شده بود و ضمنا این نکته را هم باید متذکر شد که بر اثر چندین مرتبه فرستادن عکس ما مسیو ژان ویل کم کم با خیالات شما هم اواز شده یا برای نفع شخصی یا منظور دیگری که در نظر داشت چند کاغذ شما نوشته است که فعلا انها در وزارت ها به فرانسه ضبط است ولی تمام ان مکاتب مشعر بر بی تقصیری و بی خبری [ کنت دانددیل ] و اقرار جنایات مختلفه شما بوده است این موضوع تا رهادن من تقصیر ادربکن و دیدن عکس زنی که پدرمرا کشته بود امتداد داشت ولی بعد ها شما بواسطه ژروم و روزالی وسائلی تهیه نمودید که نتیجه ان بقتل من تمام می شد ولی حرکت قشون مانع انجام خیالات شما شده بالاخره قصر اوربکن هم بمباردمان شد و الزاس هم بدست پرس کوبورا محبوس و دچار کردید شما او را مدتی در عذاب نکاه داشتید زیرا این عمل تقریبا یکی از نمونه های انتقام شما بود و در خیال و فکر نقشهٔ تسخیر پاریس بلکه اروپا را می بافتید .. اما واقعا باید تصدیق کرد که این جنون بود راجع باین قسمت همه کاغذ های شما را خوانده ام وتمام انها دیوانگی و جنون خیالی شما را ثابت می کنند .. جنون غرور بود . و یك نوع جنون محالی بود که انجام ان فوق قوه بشری بتصور میرفت .

اخ . راستی .. در جنك مارن هم کاغذ های زیادی بخط شما دیده ام . . واقعا در ان قسمت با چه اطمینان و امید واری

کاملی سخن رانده بودید همه انها را بامپراطور می نوشتید من هم
از روی انها صورت کردم وقتی که قشون فرانسه از کورونی
جلو می رفت شما سراغ مسیو پل را از برنارد گرفته بودید ولی
الیزابت که از تمام اسرار شما با خبر بود در دست شما گرفتار شد
و مع هذا کس نمی توانست باعماق خیالات شما پی ببرد اگر الیزابت
راحت و خلاص می شد وای بحال پرنس کونورا بود واگرچنانچه
بمردن میرسید که زحمات مسیو پل هم بی نتیجه میماند ودرحقیقت
تمام اینها بنفع شما تمام می شد بعد ها ژروم و روزالی بدست شما
کشته شدند والیزابت هم بدست شما گرفتار شد و بعبارة اخری سومین
و چهارمین جنایت شما هم بانجام رسید فردا صبح دو نفر سالداترا
در قصر باسم پل وبرنارد مقتول نمودید

این هم پنجم و ششم جنایت شما محسوب گردید و تمام این
جنایات بامر وحکم شما انجام گرفته و بقیه هم با وسائلی که تهیه کرده
بودید مطابق معمول خاتمه یافت

در این بین برنارد نزدیك او شده گفت نمی فهمم دیگر این
چه حکایتی است .. دو مرتبه است که ساعت نگاه میکند شاید منتظر
کمك است و خیال می کند فی البدیهه یای یکنفر کمك خواهد رسید
نگاه کن چشمهایش چطور در حرکت است

پل جواب داد تمام سالدات هائی را که در پائین پله بانتظار
ایستاده اند صدا کن . گمان میکنم انتظاری ایشان همین سالدات ها
هستند . —

بعد متوجه هرمین شده گفت حالا کم کم باصل واقعه اشنا شده ایم
زیرا مسیو ویکنت لوی برن تمام اسرار را برای ما کشف کرده
اند .. تمام عملیات جنك و در حین کلیه اتفاقات شما باسم ماژور

درمان معرفی شده بودید زیرا این اسم و رسم برای شما اسان تر بود که بتوانید به قشون حکمفرمائی کنید و در واقع هرمان وهرمین یك اسم بوده اسم ماژور هرمان را که برای سلاح دید به اسم برادرتان معرفی می کردید در عین حال معلوم میشود خود شما بودید : هرمین و در حقیقت خود شما بودید که در ان دخمه کنار جاده منزل دهاتی با کارل جاسوس خلوت کرده بودید و باز خود شما بودید که امروز با اسم و هیکل ماژور هرمان شما را دست و پا بسته بمنزل دهاتی اوردم اما راستی عجب مغلوبیتی نصیب تو شد زیرا تمام رفقا و هم دستان بی خبر کشته شدند .. روز یکشنبه دهم ژانویه در ابرکورت به کارل وعده ملاقات داده بودید و بعبارة اخری روز دهم ژانویه ما بوعده ملاقات حاضر شدیم .. وقتی که ایرنس گونورا در مجلس جشن صحبت می کردید و هنگامی که شیشه زهر را به کارل تسلیم می نمودید من در همان وقت حضور داشتم . وقتی که در اتومبیل به کارل اخرین دستورات خود را می دادید من پهلوی او نشسته بودم و همان روز عصر کارل بدست من کشته شد و شب بعد بود که پرنس کونورا را من دزدیدم واصبح ان روز یعنی پریروز گذشته بود که امپراطور المان را با وضع غریبی بحضور طلبیدم و باو پیشنهاداتی که یکی از انها خلاصی الیزابت بود کردم دقیقه نگذشت که موافقت حاصل شد و تمام پیشنهادات مرا قبول کرد

در تمام این کلمات یکی از انها در وجود کنتس هرمین بی اندازه مؤثر واقع شد و یکمرتبه سئوال کرد :

مرد ؟ کارل مرده است ؟

جواب داد بله در همان وقتی که سعی بکشتن من داشت کشته شد بله مثل یك حیوانی کشته شد .. بله کارل مرده است و تا وقت

مردن جد و جهدش براین بود که اوامر شما را اجرا کند .. دلایل می خواهید .. این است که در جیب کارل یك کتابچه پیدا کردم که در ان تمام حکایات و تفصیل جنایات شما نوشته شده بود و درواقع طبیعت از او انتقام کشید و هماطوری که شما از روزالی و ژروم انتقام کشیدید پیش امد از او که مامور اجرای عملیات شما بود انتقام کشید ... و در ان کاغذ کارل قید کرده بود که بعد از اتمام این عملیات شما از او هم انتقام خواهید کشید ولی انها خودشان بکیفر اعمال خود رسیدند .. این کاغذها است .. و اینهم کاغذهای شهادتنامه است که اصل انرا بدست قضاة سپردهام در این مورد شما چه جوابی میتوانید بدهید .. پل خودشرا بمیز که فاصله بین او و کنتس بود رسانیده و در واقع اگر میز تحریر مانع و سد بین اندو نفر نبود یکدنیا کینه و نفرتش را با یك مشت در مغز او فرو می برد ولی هرمین تا کنج دیوار عقب رفت وخود را در زیر شنلی که بچوب رخت اویزان بود پنهان نموده گفت من جوابی ندارم بدهم شما از یك زنی صحبت میکنید که مرتکب جنایات زیادی شده ولی من ان زن نیستم دلایل شما ثابت نمی کند که مخصوصا کنتس هرمین جاسوس و جانی است اما کلمات شما معنی میدهد که من کنتس هرمین هستم در اینصورت باچه دلایلی این مسئله را ثابت میکنید . جواب داد من می توانم

« چهارمین صاحب منصب پلیسی که بعد از سه نفر اول وارد شده بود از اول ورود همه را ساکت نشسته و کلمات انها گوش می داد چون مطلب باینجا رسید از جا برخاسته جلو امد وگفت :

— چنین من .

روشنائی چراغ کاملا صورت اورا نمایان کرده وهرمین بمحض

دیدن او ناله کنان گفت :

استفان داندویل .. داندویل .. در حقیقت این شخص مسیو داندویل پدر برنارد الیزابت بود

صورتش بی اندازه رنك پریده و لاغر بود و چون برنارد چشمش باو افتاد پدر را در اغوش کشیده گفت : اه پدر جان توئی تو .. من ترا بعد از چهارده سال چقدر جوان می بینم

ولی غفلتا خنده بلندی کرده گفت یکمرتبه هم چند روز قبل ترا دیدم و همانروزی بود که در منزل دهاتی زخمدار شدی

جواب داد بله منم و رئیس قشون ژنرال کماندان بمن خبر داد و امده ام از مسیو پل اظهار تشکر نموده باو تاکید کنم که این مار را هر چه زود تر بسزای خود برساند .

بعد کاملا خود را مقابل کنتس هرمین گرفته با انحال یکدنیا کینه و نفرت باو تحویل داد ولی کنتس هرمین در مقابل او سرش را بزیر انداخته ناله کنان در زیر لب گفت :

شما هم ... شما هم برای اتهام من امده اید در بارهٔ من چه می خواهید بگوئید .. می خواهید دروغ بگوئید و ننك به من وارد بیاورید .. بله ؟

جواب داد من برای شهادت در مقابل ایرادات شما امده ام شما خودتان را بمن بیك اسمی معرفی کردید که اسم شما نبود و با ان اسم شرافت مرا بباد دادید بعد ها که در تنکنای مشکلات دچار شدید مجبورا هویت خودتان را بروز دادید منهم حق بلکه تکلیف دارم باینکه حالا در مقابل خدا و مقابل این اشخاص اقرار کنم که شما کنتس هرمین دو هوهنزارن بوده اید ولی نمی دانم چرا از روز اول برخورد شما بمن نا مطبوع واقع شده بود که تمام یادکارهای

شما را سوزانیدم . فقط این است دلیل حضور من که می خواستم امر شهادت را باتمام برسانم

جواب داد شهادت دروغ است همه ننك الوداست چندینمرتبه گفتم که یك دلیل بیاورید .

مسیو داندویل با حالت غضب باو نزدیك شده گفت هیچ دلیل نیاوردهیم .. این عکس که از برلن برای من فرستاده اید امضای شما است این عکس همان وسیلهٔ بود که شما می خواستید خودتان را باسم زن من مسمی کنید

بله شما .. شما چنین کاری کردید بله شما تصور می کردید که در عوض صورت زن عزیزم صورت خود را بمن نزدیك کنید در من احساسی تولید می شود که با مقصد شما مساعدت وموافقت کنم ولی این را حس نکرده بودید که هر کلمه ان برای من عذاب الیمی بود . بله شما . شما . شما

دیگر چه دلیلی بهتر از این است که عامل شما بامکر و حیله قصر را بمن فروخت و از بدو ورود ما منتظر بودید که زن من بمیرد و تو جانشین او باشی و این نکته را هم می دانستی که اگر زن بمیرد دیگر من بقصر مراجعت نخواهم کرد و تو مستقیما مادر دو طفلها و کنتس داندویل خواهی شد . از اینجهت وسائل مرك زنم را فراهم اوردی .. تو .. تو زنم را کشتی وجانشین او شدی . پل داروز شما که پنجمین جنایت اورا ذکر کردید چون ازمن دلیل خواستید این هم جنایت ششمین اوست

بله .. بله شما کنتس داندویل مصنوعی قاتل کنتس داندویل حقیقی شدید . شما .. شما . باز دلیل میخواهی ؟

بعد مشت خود را مقابل صورت هرمین نگاه داشته بحدی از

شدت طوفان و کینه منقلب شده بود که می خواست دست خود را حرکت بدهد ولی او در مقابل این تهمت شخصی نتوانست نه حرفی بزند و نه حرکتی بکند فقط گاهی چشمهای بیرنگش را بطرف درب بیرون معطوف داشته معلوم نبود چه چیز را می خواهد ببیند . . چه امید واری داشت . . مجددا بساعت خود نظری . یکدقیقه . دو دقیقه دیگر گذشت

بعد یك صدای کوچکی از قسمت تحتانی شنیده شد و غفلة کنتس کمر را راست نمود و با کمال دقت گوش فرا داد . بلروسبو دانده‌وبل هم سکوت را واجب شمرده تاالتهای اطاق عقب رفتند در حالیکه کنتس هرمین هنوز بادقت تمام گوش میداد

ناگهان دربالای سرش ضخامت سقف یك زنگی بصدادرامد و تقریبا چند لحظه بطول انجامید . چند صدای ریز شنیده شده باز مجدداً سکوت عمیقی فضا را فرا گرفت

# فصل نهم ــ اقرار

این صدا بقدری دروجود کنتس هرمین مؤثر واقع شد که چشمهایش از شدت شعف نزدیك بود از حدقه خارج شود و ضمنا یك فریاد مسرت انگیزی کشیده بلا فاصله شروع بخنده کرد

قیافه اش کاملا تغییر کرد و بخوبی ازان اثار مظفریت اشکار و نمودار بود و یکمرتبه باصدای بلند فریاد کرد :

ای غیرتها . . بد ذاتها . . چه تصور کرده اید . . یعنی فرانسویها انقدر زرنك و خونسرد شده اند شما تصور کردید کهمرا مرا می توانید دستگیر کنید . . مرا . . مرا . . عجب حماقتی . و دیگر نتوانست از دهان خود کلمهٔ خارج کند و چشمهایش را بهم

بسته مدتی بانحال باقی ماند سپس تکیه بصندلی داده در حالتی که اثار کبر و غرور از ناصیه اش هویدا بود خنده کنان گفت دیگر : حالا من از شما چه ترسی دارم ، کنتس هرمین دوهوهنزلرن ، می خواهید بدانید که ایا در حقیقت این شخص منم ، ، بله بله منم ، تمام این عملیات که بمن نسبت می‌دهید و تمام جنایاتی را که ارخ من می کشید ، بله بله ، همه را من کرده ام ، ، ابدا انکار نمی کنم ، ، بله این عمل درمقابل امپراطور تکلیف من بود ، ، من کردم ، ، من کشتم من زدم من سوزانیدم ، ، من بیاد دادم جاسوس المان بودم نه بطور خصوصی بلکه این تکلیف برهر فردالمانی برای دوستی و نگاهداری وطن واجب بود ، و من نابغه انها بوده ام بعلاوه ، ، انقدر پرحرفی و مزخرف از گذشته ها کرده اید برای چیست ، ، ؟ گذشته ها نمونه اینده است ، باخبر باشید وای بحال شما ، ، ازاین خنده ها خیلی شنیده اید و باز هم باید بشنوید از اول سلطنت هانری مورد مسخره و استهزاء بوده اید ، ،حالا هم هستید ، فرانسه ننگ الود است ، ، ،

ولی المان باشرف است شما می خواهید از شرافت او اقتباس نمائید ، چیز دیگری می‌خواهید بدانید ، تمام اتفاقاتی که دراین‌چند روزه درجریان بوده همه را من تهیه کرده ام ، تمام پل ها وروده خانه ها و قصرها همه بامر و دستور من بوده است که خراب شده است برای چه برای اینکه شمارا مغلوب کنم ، هرچه بود کردم و تاسر حد امکان بمقصود رسیدم ، المان همه وقت شریف است ولی فرانسه بدبخت و ننگ الود است

بعد کمی سکوت کرده نگاه افتخاری بحریف توانای خود یعنی لوی پرن نا انداخته گفت ، شما ، شما که ادعای توانائی‌وقدرت

میرانید . شما که انقدر فرانسه را دوست می دارید شدا که برای پیشرفت مقاصد وطن پرستی مثل یك سك زخم خورده باطراف و اکناف متواری شده زوزه می کشید . جلو بیائید ( و دران حین بازوی لوپن را گرفته پیش کشید ) تا برای شما نقل کنم که چگونه بزرگترین زمامداران قشون همین حالا در ورطه هولناکی افتاده است ادعب قشون برای قصاص قورخانه عقب کشیده اند و مقصودشان این است که ژنرال کماندان را تا حدود چند فرسنگی بکشانند . مدتها بود که منتظر چنین فرصتی بودیم و اگر هزار زحمت متحمل می شدم نمی توانستم اورا درچنین تنگنائی دچار کنم ولی حالا بپای خودش باین مکان امده و مطابق دستوراتی که داده ام هر دقیقه بساعت نگاه می کنم که موقع دستگیری اورا بدانم و گرچه خودم درانجا نیستم لااقل قلبم محظوظ و مملو از وجد خواهد شد

بعد یکمرتبه خنده خودرا بلند کرده گفت اقای لوپن . . یك خبر قشنگتری بتو بدهم . ژنرال همین ساعت که من باشما حرف می زنم دریك اطاق امنی شهر محبوس است که دست فلك باو نمی رسد من منتظر علامت بودم که مرا خبر کنند اینهم زنگی بود که بوسیله ان بمن خبر دادند . . اخ ارزوی چندین ساله من براورده شد . او در یك اطاقی که بدستور خودم حفر شده است محبوس است و چندین هزار مسلح اطرافش را محاصره نموده اند دراین بین صدای دوچیز بهم خوردن شنیده شد

برنارد رولور خودرا بطرف هرمین کشیده گفت باید این بدذات را کشت

پل خودش را جلو او انداخته گفت :— ساکت باش فعلا حرکتی نکن

کنتس هرمین مجدداً شروع بخنده کرد و گفت پل داروز تو حق داری .. تو موقعیت را خیلی خطرناك می بینی ، عزیزم می خواهم با تو یك معامله بکنم زیرا فعلاً من در دست شما گرفتارم در مقابل قیمت خلاصی خود سه ژنرال را بشما تسلیم میکنم هان . چرا می خندی ژنرال ها فعلاً محبوسند .. من هم در دست شما محبوسم خودم را با خلاصی انها عوض می کنم .

پل داروز یك دقیقه وقت داری اگر در این مدت قول خلاصی بمن ندهی و بعلاوه وسائل حرکت مرا به مورس فراهم نیاوری .. ده روز قول بده . من بقول تو اطمینان دارم .. زود باش . وقت گذشت و بلا فاصله خنده تحقیر امیزش در سکوت جمعیت مؤثر واقع شد ولی تعجبش این بود که نه پل و هیچیك از صاحب منصبان از جا حرکت نکردند .

هرمین غضبناك شده با مشت انها را تهدید کرد و گفت من امر میدهم که عجله کنید

اقایان فرانسوی ها شما یکدقیقه وقت دارید . زود باشید باز هیچکس از جا حرکت نکرد مجدداً فریادی زده گفت :

شما دیوانه شده اید شاید مقصود مرا ملتفت نمیشوید یااینکه باور نمی کنید ..

بله ، همینطور است هیچ تصور نمی کنید که راست باشد و خیال می کنید که سالداتهای شما همراهی نموده اند ولی نمیدانید که انها پول تطمیع شده و در همان حین بتوسط تلفن به پست های اطراف ژنرال ها اضافه شده اند .. ا مخفی گاه ژنرالها یك مکانی است که بدستور من مثل نقب تا امتداد زیر این اطاق کنده شده است و انها را محبوس نموده اند حالا فهمیدید

از شدت نفس زدن کلماتش بین به بین بریده میشد و آثار وحشت و اضطرابش را آشکار میداشت و در خاطر یك دو می گرد که چرا از جا حرکت نمی کنند . شاید مبهوت شده اند و خیال می کنند که چاره از علاج گذشته است مجددا گفت معلوم می‌شود سؤال مقصد مرا ملتفت نشدید .. خوب فکر کنید رؤسای شما زوال ها همه در خطر اند

بجهنم که می خواهید آنها بمیرند . بله من کشیش هر دین هستم و ابدا هویت خودرا قائل اکا نمی‌دانم .. خوب معلوم شد که شما جلاد خونخوار هستید . عجب دیوانگی .. به بین چطور رؤسای خودرا برای پیروی نفس قربانی می کنند . این همه برای این است که مبهوت شده اند . نمی دانند چه کنند . دست وپارا گم کرده اند . خیلی خوب بجهنم که آنها هم می میرند : . شما مسئول مرگ آنها هستید . بعد اندکی تامل کرد و منتظر ایستاد و ضمنا سیمای رنگ پریده اش حالت پراقلابی را نشان می‌داد ولی بازهیچکس ازجا حرکت نکرد . مجددا از جا برخاست و دستهارا مقابل آسمان گرفته گفت خیلی خوب میل شما است من جان خودرا می خواستم درمقابل خیانت بامپراطور محفوظ بدارم . حالا که نشد بگذار مظفریت باآنها باشد تا من تاآخرین نفس بوطن و بوجدان خیانت نکرده باشم پس دست بدکمه زمین گذاشت و از سقف اطاق صدائی بلند شده سطح اطاق بلرزش آمد .. بعد سکوت طولانی تولید شد و چند دقیقه تامل نموده آنگاه گفت : امپراطور مظفر است و بلافاصله خود را بدیوار چسبانیده در بین لباسهای آویزان پنهان شد و دقیقه فشار آورد و جمله کاملا از نظر ناپدید شد طولی نکشید که صدای بهم بسته شدن یك دری شنیده شد و در همان لحظه در اطراف اطاق صدائی

مانند رعد پیچیده شد برنارد مانند برق خودرا به پشت لباسها انداخته چند تیر پی در پی خالی کرد ولی پل دست او را گرفت برنارد گفت عجب می بینی که مارا فریب داد . همه تقصیر شما است . یادتوال ابر ا رت و فیلهای الکتریك بیفت . اینهم همانست به بین که از دست ما فرار کرد

الیزابت که از دقیقه اول قصد کرده بود ما در خود یعنی ان کسیکه اسم مادرش را گرفته بود بکشد جلو امد فریاد زد .. پل . پل باید اورا تعقیب کنیم . پل زود باش

ولی پل نه بحرف برادر و نه خواهر گوش نداد و صاحب منصبان خصوصا داندویل هم که جلو امدند گوش نداد فقط در ان میان لوی برن نا عقاید پل را تصدیق نموده می گفت : افرین . پل واقعا افکار ترا تقدیس می کنم . من دیگر ارزوئی در عالم ندارم برای اینکه در مدت عمر خود یکنفر را مثل خودم در اجرای عملیات حساس و باریك بین و خصوصا نکته سنج یافتم . افرین . چند دقیقه بهمان حالت گذشت تمام در اضطراب بودند برنارد دچار کابوس و خیالات مالیخولیائی شده هر دقیقه مشت خودرا بطرف پل بلند می کرد ولی چون چشمهای گریان و دلفریب خواهرش را می دید از این قصد صرف نظر نموده دندانها را بهم می مالید غفلة صدائی از پشت لباسها شنیده شد لباسها از هم پاشیده شده راه وسیعی باز گردید برنارد داندویل فریادی از شعف بلند کرد و الیزابت هم از بین اشك ها می خندید و دست می زد

در بین ان سوراخ هیکل هرمین دیده شد که با شتاب و فشار تمام جلو مي‌ا و در تعاقب او سه ژاندارم وارد شده فریاد میزدند عجب حماقتی . ما در پشت ان درب که از کنار پرت راه داشت

ایستاده بودیم اتفاقا وقتی مصادف شدیم که مشغول دسته کردن زلفهای خود بود ولی چون ما را دید وسیله جز گزیدن دست ما نداشت اما عجب سك هاری بود ـ دستهای ماهمه زخم شد لوی برن ناگفت مگر من بشما دستور نداده بودم که اورا در همان تنگنا دست وپا بسته کنید. چرا اورا رجعت دادید

جواب داد این امر محال بود زیرا در انجا هوا برای تنفس وجود نداشت لوبن بطرف هرمین خم شده دید ریسمان ها بطوری بدن او را فشار می دهند که سرش بگیج امده حتی اینکه چون می خواست حرف بزند کلمات نامفهوم بریده بریده از لبهایش خارج می شد . لوبن فریاد زد . نه این هم نشد . . این مرك خیلی اسان بود. اما عجب مرگی که بدون اینکه بداند ازچه طرف است او را چون جان شیرین در اغوش می کشد

در این بین ژاندارم چهارمی از درب مخفی وارد شده گفت مسیو دلروز خوب بازی بود افرین به هوش شما . .

جواب داد ژنرال عزیزم از شما متشکرم ولی من می خواستم از برای هریك از جنایاتی که مرتکب شده بود یك عذابی تهیه کنم ولی مجبور بودم که اوامر این شخص را اطاعت کنم و بادست شخصی مقابل خودرا نشان داد یکمرتبه جمعیت خصوصاً ژنرال بخنده افتاده گفت چه کسی را می گوئید

پل رو بگردانید و غفلة اثار بهت و حیرت غریبی درسیمایش نمایان گردید چه شخصی را که نشان ژنرال داده بود ابدا وجود خارجی نداشت و کسی غیر از داندویل و برادروخواهر وسه صاحب منصب در اطاق دیده نمی شد . پل بی اندازه از این بابت متعجب شده دست بجیب کرد که لا اقل کارت ان شخص را بژنرال نشان

بعد ناگهان در جیب خود پاکت سر بسته دید که بعنوان ( ژنرال کماندان از طرف لوی پرن نا ) نوشته شده است و بدون آنکه دست باو بزند اورا تسلیم ژنرال نمود و گفت نمی‌دانم چرا رفیق ماویکنت لوی پرن نا بی اطلاع از درب خارج شده است

ژنرال در حالیکه برای جمعیت شرح گرفتاری و خلاصی خود را ازاطاق آهنی که کنتس هرمین برای او تهیه کرده بود بیان می‌کرد و درضمن می گفت اگر سالداتهای شما نرسیده بودند تمام بمب ها که پل را خراب کردند مرا نیز خورد می‌نمودند پاکت را از دست پل گرفته آن‌را باز کرد وچنین خواند :

ژنرال عزیزم . کیفیات بطوری بسیط و وسیع است که نمی توانم در این چند کلمه شرح آن را بدهم فقط نایب دالروز می تواند قسمتی از خدمات مرا بشما نقل نماید و چون وضعیت کنونی بنده اقتضا باین نمی‌کرد که بیش ازاین در حضور باشم بوسیله همین چند کلمه‌مراسم تودیع بجا اورده و ضمنا با تأسف زیادی که بعدا ستون جراید بعنوان ( توقیف ارسن لوپن بدست ژنرال کماندان ) پر نمی شود از خدمت مرخص و از جمیع مراتب معذرت می خواهم والبته دولت فرانسه هم غیبت بنده راعفو نموده و در اینده‌اسم ارسن‌لوپن را فراموش خواهند کرد : لوی پرن نا

ژنرال پس از خواندن مکتوب اثار بهت و وحشت غریبی‌در تن پدید شده قاه قاه بخندید و گفت عجب ادم احمقی است‌من درپاریس از مقام ریاست وزراء دستور داشتم که این شخص راملاقات نموده تشکر دولت را باو ابلاغ دارم و ضمنا می خواستم اوراهمراه خود به هیئت وزراء ببرم نمی‌دانم چرا این نوع اشخاص قدرخودشان را نمی‌دانند و همیشه‌دوراز بشر زندگانی می کنند

برنارد گفت من این شخص را کاملا می شناسم ابدا نباید در این قسمت ازاو تکدر حاصل کرد

ژنرال گفت صحیح است ولی درهر صورت خیلی بدکاری کرد دراین بین سالداتها کنتس هرمین را کشان کشان بوسط اطاق‌اوردند و ژنرال حکم داد که بند های دست و پایش را باز کنند ولی فشار ریسمان ساقهای پایش را درهم شکسته مجبور شدند سراپا نگاهش بدارند . پل دلروز جلو امده گفت :

بمیر و دروقت مردن به بین که ژنرال زنده است من زنده ام و برنارد و الیزابت‌هم که باید بامر تو مرده باشند ودرمقابل‌چشمت زنده و سالم ایستاده اند

هرمین چشمان را فرو بست و باشدت تمام ناله کشیدودرحینی که ژنرال حکم حرکت می داد الیزابت را دید که دست بصورت بیخ کرده کنتس کشیده گریه می‌کند و بالبهای لرزان حرف می‌زند

ژنرال دست اورا گرفته گفت می بینم مادام . . باوجود انهمه بدی هائی که این شریر بشما کرده است باز باورحم می کنید . . نه مادام نباید رحم کرد بله درست است انسان باید برای کسانی که میمیرند رحم داشته باشد ولی انها مثل این نیستند این نژاد بایدهمه بمیرند . . انشاء الله مادام هر وقت مادر شدید در عوض رحم یك احساسی باید دروجود اطفالتان تولید کنید یکی محبت بفرانسه و دیگری نفرت بخائن .

بعد بامهربانی تمام بازوی اورا گرفته بسمت دربمتوجه‌نمود و گفت : مادام اجازه بدهید که همراه شما بیایم . دلروز شما هم بیائید تاباهم نهار بخوریم و بلا فاصله هردو خارج شدند ولی‌هرمین ناله کنان فریاد کرد : رحم . رحم . رحم

پل برگشت و ریسمانهای دست و پای او را محکم بسته بیك میخ دیواری اویزان نمود و گفت تاوقتی که زنده هستید این سالداتها دراجرای اوامر تو حاضرند ولی باز هرمین فریاد زد : رحم کنید، رحم کنید

بعد بهمراهی صاحب منصبان از درب اطاق بیرون امده درب پله را محکم بروی او بست و ازان قسمت ناپدید شد

# خاتمه

چند روز بعد از این واقعه نایب برنارد داندویل باهمراهی دوازده سالدات درقصر اورنگن داخل یك اطاق کوچکی شدند که محبس پرنس کونورا بود ، بروی میز انواع اقسام بطریهای شراب چیده شده و بروی تخت خواب پرنس کونورا خوابیده برنارداهسته بشانه او زده گفت . حال شریف چطور است

محبوس متوحشانه متوجه صدا شد و گفت هان چه گفتید ؟

جوابداد گفتم پرجرأت باشید وقت رسیده است

باصدای محزونی گفت . جرات . جرات خدایا چه میشنوم

برنارد یك سیگار بلب او گذاشت ولی از شدت ضعف از لبش افتاد و ناله کنان گفت خدایا . . خدایا

چون نظر انداخت مثل اینکه محبوس محکوم بقتل در تاریکی محبس به کیوتین نگاه می کند دوازده نفر سالدات را دید که تفنك بدوش منتظر ایستادهاند طولی نکشید که بهمراهی سالداتها ازجا بلند شده ولی مجددا بروی زمین درغلطید

در این بین برنارد سر بگوش او نهاده گفت از جلو دوست دارید یا از عقب ؟

چون پرنس از این سؤال مبهوت مانده بود مجدداً گفت :
مسیو معلوم می شود ناخوش احوال هستید خیلی خوب می خواهم حکایتی برای شما نقل کنم.. اما چطور مرك بهترین دوستانت هرمین را بتو اطلاع بدهم ولی چه باید کرد لازم است که بگویم این وجود شریف در سوانسون محکوم به حبس شده است .. اما نه محکوم بمرك شده است..؟در واقع او هم مثل شما بود و بخودش را نمی توانست سراپا بگیرد .

چندین مرتبه فریاد کرد رحم کنید . . . باز گوش کنید :
و از جیب خود یك دفترچه بیرون اورد و چنین خواند . گوش کنید . —

قشون المان در بسانسون تسلیم عساکر فرانسوی شده تمام اسلحه را تسلیم نمودند .. و در حضور مصدقین تصدیق شد که با شهادت چندین نفر المانیها بجنایات و خیانت اقدام کرده اند

ساکنین .. گدهوش تمام رسوا شدند و عقب نشستند وکسانیکه با اقدامات خائنانه المان اظهار مساعدت نموده اند بمرك و حبس ابدی محکوم شده و فی الجمله در جامعه ملل ملت المان خجالت زده و در زمره بی غیرتها محسوب شده اند

سپس دست پرنس کونورا را گرفته باتوموبیل سوار شدند و طولی نکشید که پل داروز بآنها پیوست و گفت

جناب پرنس شما ازادید . امروز در ساعت ۸ در استاسیون فرانسه یك میعاد گاهی داریم که بنا بدستور امپراطور بایستی بیست نفر محبوس را بما بدهند تا در عوض شما را بدولت المان تسلیم کنیم . —

* * *

یك رع ساعت بعد بمکان معهود رسیدند . در انجا قبلا نایب مزبور محبوسین را حاضر کرده بود بمحض رسیدن از یك طرف محبوسین داخل سرحد شده و از طرف دیگر پرنس کونورا با کمال احترام بسرحد المان داخل شد و در ان حین پل بازوی پرنس را گرفته گفت :

حضرت والا پیغام مرا بامپراطور رسانیده بگوئید که کنتس هرمین دوسوانسون می‌خواست ژنرال را بقتل برساند ولی درهمان ساعت بتوسط من توقیف شده و بامر ژنرال بقتل رسید بعلاوه از طرف دولت ماموروم که یك بسته اوراق و مکاتیب مختلفی که در قصر اورنکن بدست امده و در جامعه ملل با تجدید نظر بامضا رسیده بحضور امپراطور تقدیم دارم و بوسیله این مکاتیب موضوع جنك را خاتمه دهیم .. خدا حافظ شما

یکسال بعد از این واقعه قصر اورنکن کاملا ترمیم شده ودهات مجاور هم یك بیك معمور و قابل سکنی گردید

پل پس از اینکه کار های خود را بانجام رسانید با برنارد و الیزابت در ان قصر سکنی گرفته دو سال بعد در باغچه باغ اورنکن دو طفل قشنك و دلفریب دیده میشد که دست بدست همدیگر داده بوسه از سر وروی هم بر میداراند

پدر بانها خطاب کرده می گفت زحمات چندین ساله من فقط برای این بود که شما را سعادتمند نمایم و الیزابت را از گرفتاری کابوسهای خیالی رهائی دهم

برنارد رو باسمان کرده گفت : خدایا توشاهد و گواهی که تمام زحمات ان شخص قابل تقدیر بود و من تا زنده ام از روی او

خجل و شرمسارم مگر اینکه یك روزی دست اورا ببوسم و عذر زحمات بخواهم

در این حین یکنفر از پشت سر دست بشانه او نهاده گفت : ارسن لوپن محتاج تشکر و معذرت نیست

## تمام شد قسمت دوم احتراق بمب

## عنایت الله شکیباپور

۲۸ آبان ۱۳۰۶

چاپخانه « خاور » تهران

# تذکر

کتابخانه اقبال برای وصول بمقصود یعنی بزرگترین خدمت بجامعه خصوصاً جهت پیشرفت مقاصد حقه محصلین و سهولت امر تدریس یک دوره کتب کلاسیکی با رعایت مواد پروگرام جدید وزارت جلیله معارف طبع و بقیمت نازل بمشترکین عظام تقدیم مینماید و به اولیای محترم مدارس از قیمت معمول تخفیف کلی داده میشود کتب اختصاصی کتابخانه مزبور که از هر حیث مرغوب و مطلوب است از نمره یک تا هر چه تعداد شود مرقوم و مندرج است و نیز کتابخانه ما اقسام تقاویم و تقویم دیواری و بغلی و دفتری و رمانهای جدیدالطبع و بمناسبترین قیمت تقدیم مشتریان محترم مینماید و نیز کتاب رمان اجتماعی که جدیداً طبع شده در کتابخانه مزبور موجود و بفروش میرسد

# آرسن لوپن

مجلات دیگر از عملیات حیرت آور آرسن لوپن در کتابخانه اقبال موجود و بنازل ترین قیمت تقدیم مشتریان محترم مینماید    حسین اقبال

مطبعه «امید» جلوخان شمس العماره جنب دواخانه ایران

Character of Sir Roger de Coverley

Introduction

1 Turning point in his character

2 Typical country gentleman 1. To your politics 2 Fox-hunting 3 Strict principles & whims. 4. Absurd pride in the grandeur of his nation

2 Generous in society

1 To servants 2. Poor 3. £

3 Eccentricity 1 full mirth 2 in the court 3. Theatre. 4. Love towards the Turkey lake 5. Always about the widow

4 Romantic lover —— William & Betty

P. 58 1 Always thinking of the sweet heart & day dreaming

2. Softness of heart as good & devoted in things

| 1st whimsical,

In spite of his eccentricities

Sterling qualities.

1. Conditions of the age: } Political

2 historical background } 1 Beginning of the 18th Century. 2

Aim of Coverley papers } For the sake of information

1. King's party & 2. Peoples party.
Tory Whig

2. Religious — Deism — The is pragmatism

3. Social Moral -

chief purpose ? 1

۸۹۱۶۲۱

۹۱۳۴
۲ح ۲۳۱۲

احتراق عجیب قسمت دوم جاسوس کرملین

| No. | Date | No | Date |
| --- | --- | --- | --- |